



Hobbit: The Desolation of Smaug

Paranormal Acitivites 5: The Marked Ones

معرفی بهترین شبکه های تلویزیونی

نگاهی بر آثار تارکوفسکی

The Consouler



TRUE DETECTIVE

بازار اخبار

فهرست مطالب - روی موضوع مورد نظر کلیک کنید

آخرین اخبار



با سلام، امیدوارم تعطیلات خوبی را سپری کرده باشید. ابتدا از همه شما خوانندگان عزیز مجله تشکر میکنم به خاطر استقبال بسیار خوبی که از شماره قبل داشتید و خودمانی بگویم، غافلگیرمان کردید. تلاش خود را کرده بودیم تا یک مجموعه کامل و پرمحتوا برای عید آماده کنیم و خوشبختانه ناموفق نبودیم. از این به بعد هم مجله در روز پایانی هر ماه منتشر خواهد شد. در شماره پانزدهم مطالب خواندنی زیادی وجود دارد. از معرفی بهترین شبکه های تلویزیونی تا بررسی فیلم بسیار محبوب Hobbit و سریال مطرح True Detective. همچنین یک مطلب مفصل درباره سینمای آندره تارکوفسکی بزرگ داریم که امیدواریم خلا بخش سینمای کلاسیک را تا حدی پر کند و علاقه مندان به این بخش از سینما را ناامید نکند.

با آرزوی بهترین ها

امیر قیومی انارکی
مدیر مسئول مجله سینمایی IMDb-DI

سلام. ماجراهای سینمای ایران و اتفاقات عجیبش ظاهرا تمامی ندارد. حرف های زیادی می توان درباره اش گفت؛ از صحبت درباره فیلمی که بیش از یک ماه است با انواع و اقسام حمایت های مستقیم و غیر مستقیم بیشتر سالن های سینما را در اختیار گرفته تا نقدهای عجیب و غریبی که عده ای به ظاهر "روشن فکر" بر آثاری روا داشته اند که اگر شایسته تقدیر نیستند، حداقل مستحق این کم لطفی ها هم نیستند. اما کم می گوئیم و گزیده تا مبدا وصله وطن فروشی بر ما بزنند؛ به امید آن که عاقلان با یک اشاره دریابند که چه می گوئیم و چه سینه پردردی داریم از این سینمای پر مشکل ایران عزیزمان.

در پناه حق

امیر محسن امینی
سردبیر مجله سینمایی IMDb-DI

جهت همکاری و یا تبلیغات در مجله سینمایی IMDb-DI با این ایمیل در ارتباط باشید :

Mag@imdb-dl.com

دیالوگ های
ماندگار

من
واقعی

BOX
OFFICE

بیوگرافی شخصیت های برگزیده ی IMDb-DL

۲۰۱۴
بهترینها - قسمت دوم

سریال های
مورد انتظار ترین
۲۰۱۴

فیس بوک IMDb-DL
به دوستان خود پیوندید
www.facebook.com/imdb.dl.magazine



IMDb-DI MAG 15

صاحب امتیاز: www.IMDB-DL.com
 مدیرمسئول: امیر قیومی انارکی
 سردبیر: امیر محسن امینی
 اعضای تحریریه:
 نوژن محمدی - خشایار بهرامی - تیما نصراللهی - علیرضا مرادی
 محمد مهدی عنایتی - کیوان محرابیان - امیر حسین اشرفی
 مازیار رستگار - فرنام خسروی - سجاد خانی - وحید صفایی
 گرافیکست:
 حامد افرومند
 ویراستار:
 بهنام عبدلی - رسول خردمندی

Downloadha.com

MihanDownload
BIGGEST DOWNLOAD CENTER

گیمون

IranSetup.com

با تشکر از :

سینمای ایران

اکران فیلم کلاشینکف در تابستان!

علی سرتیپی مدیر موسسه پخش فیلمیران در گفت و گو با فارس با اعلام اکران عمومی فیلم سینمایی "کلاشینکف" در تابستان ۹۳ عنوان کرد: فیلم سینمایی "کلاشینکف" ساخته سعید سهیلی در تابستان ۹۳ به روی پرده سینماهای کشور خواهد رفت. او در ادامه از عقد قرارداد برای اکران "کلاشینکف" بین سینما قدس و سینما آفریقا خبر داد و گفت: هنوز تکلیف عقد قرارداد روشن نشده است، اما احتمالاً اکران این فیلم به سرگروهی سینما آفریقا یا سینما قدس خواهد بود. فیلمنامه این فیلم را مهدی محمدنژادیان و سعید سهیلی نوشته‌اند که مضمونی اجتماعی دارد. از جمله بازیگران این فیلم می‌توان رضا عطاران، ساعد سهیلی، فرهاد اصلانی، اندیشه فولادوند، شقایق فرهانی، سارا سهیلی، شهرام حقیقت دوست و جواد عزتی را نام برد.

فیلم "اشیا از آن چه که در آینه می‌بینید به شما نزدیکترند" به جشنواره آسیا پاسیفیک رفت!

فیلم ایرانی "اشیا از آن چه که در آینه می‌بینید به شما نزدیکترند" به کارگردانی نرگس آبیاری در فهرست اسامی فیلم‌های بخش بین‌الملل جشنواره امسال "آسیا-پاسیفیک لس‌آنجلس" اعلام شد. این فیلم را نرگس آبیاری در سال ۱۳۹۱ کارگردانی کرده است و بازیگرانی چون گلاره عباسی، مهران رجبی و جواد زیتونی در آن ایفای نقش کرده‌اند. داستان این فیلم در مورد زنی باردار به اسم لیلست. او با مشکلی دست به گریبان است که اگرچه کوچک و بی‌اهمیت به نظر می‌رسد اما برای او بزرگ است. پیش از این هم مستند "یک روز پس از دهمین" ساخته نرگس آبیاری در این جشنواره به نمایش درآمد و مورد توجه قرار گرفت.

آخرین تصاویر از فیلم آتش بس ۲!

فیلم سینمایی "آتش بس ۲" به کارگردانی تمینه میلانی که فیلم‌برداری آن در نیمه‌ی اسفند به پایان رسیده است، اکنون توسط مستانه مهاجر تدوین می‌شود. از جمله بازیگران این فیلم می‌توان بهرام رادان، میترا حجار، آتیلا پسیانی، گوهر خیراندیش، مهرانه مهین‌ترابی و پژمان جمشیدی را نام برد. داستان این فیلم در مورد زوج جوان و تحصیل‌کرده‌ای است که عازم سفری به خارج از کشور هستند و پس از سال‌ها مشاور خانواده‌ی خود را به طور اتفاقی در فرودگاه ملاقات می‌کنند و در مدت زمانی که منتظر پرواز خود هستند، اتفاقات سال‌هایی از زندگی خود را در مدتی که مشاور آن‌ها در خارج از کشور بوده است مرور می‌کنند.

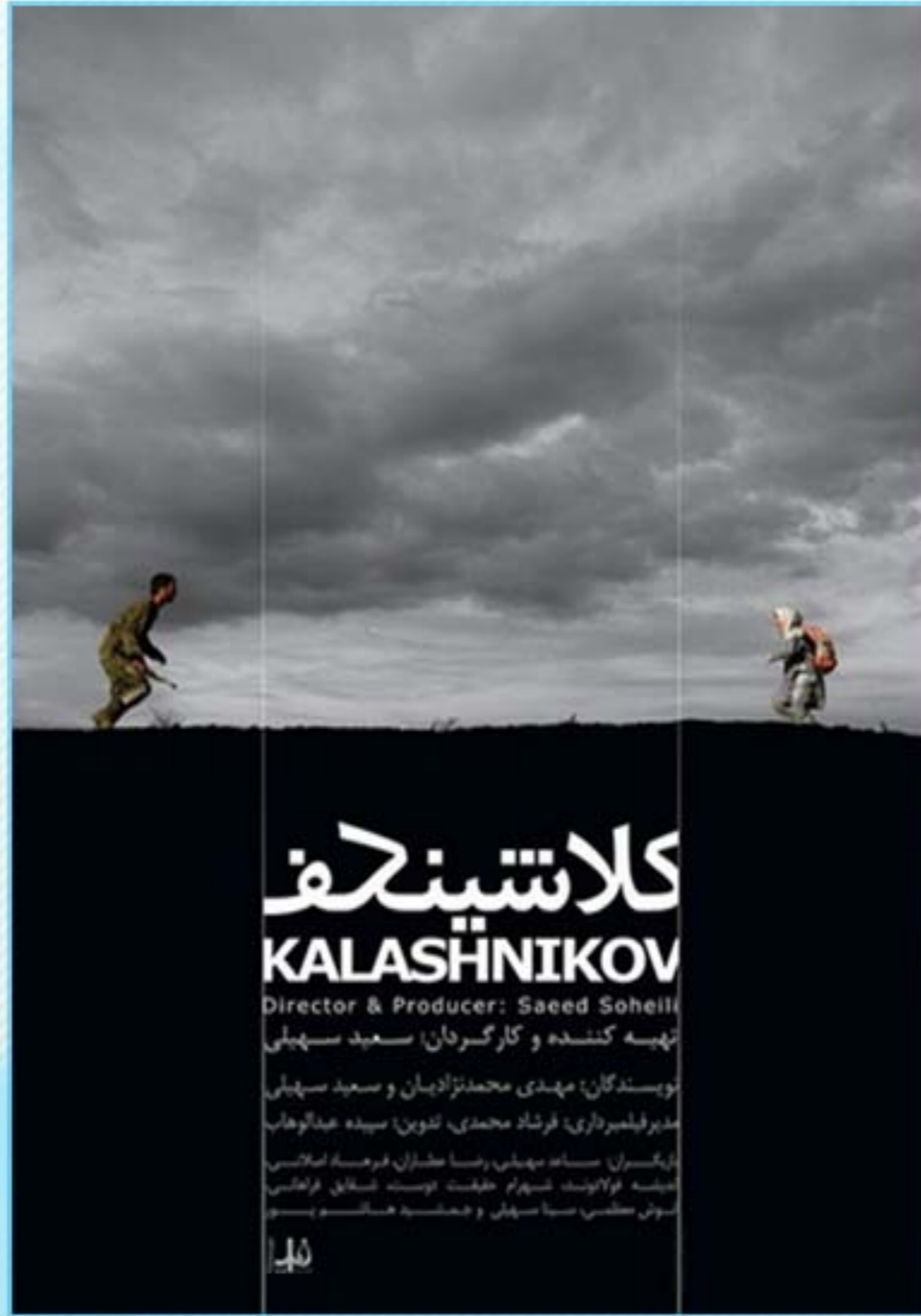
اکران فیلم "آرایش غلیظ" در عید فطر!

سعید سعدی تهیه‌کننده فیلم سینمایی "آرایش غلیظ" در گفت‌وگو با فارس ضمن اعلام مطلب بالا بیان کرد: به امید خدا برنامه اکران ما برای فیلم سینمایی "آرایش غلیظ" ساخته حمید نعمت‌الله عید سعید فطر است. وی افزود: با برنامه ریزی‌های صورت گرفته زمان اکران عمومی این فیلم نیمه اول سال ۹۳ و عید سعید فطر است، اما هنوز با هیچ یک از گروه‌های سینمایی قراردادی نبسته‌ایم. خلاصه داستان "آرایش غلیظ" عبارت است از اینکه گروه پنج نفره‌ای می‌خواهند محموله‌ای شامل ترقه، فشفشه و اسباب آتشبازی را که متعلق به آن‌ها نیست بفروشند. هیچ کدام از آنها کامروا نمی‌شوند مگر پنجمین نفر که به تردید همیشگی‌اش میان خیر و شر غلبه می‌کند. فیلم‌نامه این اثر سینمایی را حمید نعمت‌الله و هادی مقدم‌دوست نوشته‌اند و در آن بازیگرانی از جمله حبیب رضایی، حامد بهداد، طناز طباطبایی، علی عمرانی، هومن برق‌نورد به ایفای نقش پرداخته‌اند.

اکران فیلم طلا و مس در دانشگاه صنعتی پکن!

به همت رایزنی فرهنگی ایران و با توافق صورت گرفته با مسئولین دانشگاه صنعتی پکن در خصوص پخش فیلم‌های ایرانی برای علاقه‌مندان به هنر و تمدن ایران اسلامی، فیلم "طلا و مس" با زیرنویس انگلیسی و چینی بیستم اسفند ماه سال جاری در دانشکده بین‌المللی این دانشگاه به نمایش گذاشته می‌شود.

علاوه بر این، خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران با همکاری مرکز بین‌المللی هند و انجمن فیلم این مرکز برنامه نمایش فیلم‌های ایرانی را از سیزدهم فروردین تا هشتم اردیبهشت برگزار می‌کنند. مدیر برنامه‌های مرکز بین‌المللی هند با هماهنگی رایزنی فرهنگی کشورمان تاکنون برنامه‌های مختلفی را در سال گذشته اجرا کرده است. امسال هم این همکاری‌های مشترک با نمایش فیلم‌های ایرانی آغاز شده است. این مرکز نمایش فیلم‌های ایرانی را از تاریخ سیزدهم فروردین تا هشتم اردیبهشت سال جاری به شرح زیر در دست اقدام دارد: از جمله نمایش فیلم‌های ایرانی می‌توان به "آواز گنجشک‌ها" ساخته مجید مجیدی؛ "کودک و فرشته" ساخته مسعود نقاش زاده؛ "چهل سالگی" ساخته علیرضا رئیسین؛ "اینجا بدون من" ساخته بهرام توکلی؛ "ارتباط خانوادگی" ساخته نادر مقدس و همچنین "آسمان محبوب" ساخته داریوش مهرجویی اشاره کرد.



سینمای هالیوود

کارگردان فیلم "کتاب جنگل" مشخص شد!

کمپانی برادران وارنر در بیانیه‌ای اعلام کرد که پس از مذاکرات فشرده، قرار شد "اندی سرکیس" کارگردان، بازیگر و نویسنده انگلیسی، فیلم اقتباسی "کتاب جنگل" را کارگردانی کند. "کتاب جنگل" نام یک مجموعه داستان نوشته "رودیارد کیپلینگ" است. از این مجموعه داستان، فیلم‌های زیادی در هالیوود و دیگر دستگاه‌های استودیویی ساخته شده است. شخصیت اصلی این داستان، پسری به نام موگلی است که در جنگل و میان گرگ‌ها و حیوانات دیگر از جمله میمون‌ها و فیل‌ها بزرگ می‌شود. اندی سرکیس هم کارنامه‌ی درخشانی در عالم سینما دارد؛ از فیلم‌های معروف او می‌توان به کینگ کونگ، ظهور سیاره میمون‌ها، ارباب حلقه‌ها: دو برج، ارباب حلقه‌ها: بازگشت شاه و هابیت: یک سفر غیرمنتظره اشاره کرد.

Frozen 2 ساخته خواهد شد!

کمپانی والت دیزنی اعلام کرد که پس از موفقیت چشم‌گیر انیمیشن "یخ زده" و کسب عنوان پرفروشترین انیمیشن تاریخ سینما، قصد دارد دنباله این انیمیشن را هم تولید کند. قسمت دوم انیمیشن برنده اسکار "یخ زده" که به تازگی با پشت سر گذاشتن "داستان اسباب بازیها ۳" و "شیرشاه" عنوان پرفروش‌ترین انیمیشن تاریخ سینما را از آن خود کرده است، به زودی کلید خواهد خورد. انیمیشن "یخ زده" تاکنون موفق به فروش ۱.۰۷ میلیارد دلاری در گیشه جهانی شده است و جایگاه دهم پرفروشترین فیلم‌های تاریخ سینما را هم به دست آورده است. قسمت دوم این انیمیشن با نام "بایر" داستانی ماجراجویانه دارد که در صحرا روی می‌دهد. انیمیشن "یخ زده" علاوه بر کسب جایزه اسکار بهترین انیمیشن در بخش بهترین ترانه هم یک جایزه اسکار را از آن خود کرد.

تاریخ اکران انیمیشن سه بعدی پت پستی مشخص شد!

انیمیشن سه بعدی "پت پستی: فیلم" از بیست و سوم می (دوم خرداد) در بریتانیا اکران می‌شود. این فیلم اولین اقتباس سینمایی از شخصیت محبوب مجموعه تلویزیونی کودکانه "پت پستی" است. استفن مانگان در "پت پستی: فیلم" (Postman Pat: The Movie) به جای پت صحبت می‌کند. در این فیلم پستی محبوب در قرن بیست و یکم با وسوسه پول، جایگاه و یک لباس نو روبه رو می‌شود و این زمانی است که پت وارد یک مسابقه تلویزیونی استعدادیابی در سطح ملی می‌شود و در ادامه باید بین زندگی در زادگاهش، دهکده گریندیل و بودن در کنار دوستانش و رسیدن به شهرت در سطح بین‌المللی یکی را انتخاب کند. انیمیشن بریتانیایی "پت پستی: فیلم" را مایک دیسا از روی فیلم‌نامه‌ای نوشته کیم فولر و آنیکا بلوم کارگردانی کرده است. مجموعه "پت پستی" اولین بار سال ۱۹۸۱ از شبکه بی‌بی‌سی روی آنتن رفت، این مجموعه تولید وودلند انیمیشنز است.

GAME OF THRONES برای فصل پنجم و شش تمدید شد

HBO به طور رسمی سریال محبوب بازی تاج و تخت را برای دو فصل دیگر تمدید کرد. این در حالی است که پخش فصل چهارم به تازگی آغاز شده است. این سریال که یکی از محبوب‌ترین‌های این شبکه کابلی به شمار می‌رود توانسته بود با شروع پخش فصل چهارم رکورد ۶.۶ میلیون بیننده را کسب کند که از رکورد قبلی قسمت اول فصل سوم که ۴.۴ میلیون بیننده بود بیشتر است. البته اخبار دیگری از این که احتمالاً سریال در هفت یا هشت فصل به اتمام برسد هم منتشر شده است. در زیر هم یکی از پوستره‌های فصل چهارم را می‌بینید.

TEENAGE MUTANT NINJA TURTLES

با بازی مگان فاکس و ویل آرنت

کمپانی پارامونت اقدام به انتشار پوسترهایی از فیلم جدید Teenage Mutant Ninja Turtles کرده است که هر کدام مربوط به کاراکتر یکی از لاک‌پشت‌هاست. بازیگرانی چون Megan Fox, Will Arnett و William Fichtner و همچنین Johnny Knoxville هم به عنوان صدایشه Tony Shalhoub در این فیلم حضور خواهند داشت.

پوستره‌های جدید از X-MEN: DAYS OF FUTURE PAST

کمپانی فاکس قرن ۲۱ یک جفت پوستر جدید مربوط به فیلم X-MEN: DAYS OF FUTURE PAST را منتشر کردند که در آن‌ها شخصیت‌های جدید فیلم به تصویر کشیده شده‌اند. این فیلم که برای اکران دو بعدی و سه بعدی در بیست و سوم ماه می در نظر گرفته شده است از بازیگرانی چون Jennifer Lawrence, Nicholas Hoult, Patrick Stewart, Ian McKellen, Evan Peters, Halle Berry, Lucas Till, Omar Sy و Adan Canto بهره می‌برد.



از ليو كرن تا اسپارکس وود

محمد مهدي عنایتی



CLOUDY with a chance of MEATBALLS 2



یکی از انیمیشن‌های خوبی که سال ۲۰۱۳ منتشر شد "ابری با احتمال بارش کوفته قلمی ۲" بود. وقتی فیلم را دیدم به مورد خوبی پی بردم و آن هم ساختار مشترک بین آن و انیمیشن "من نفرت انگیز ۲" بود که هر دو مانند یک تیغ دو لبه کار می‌کردند. هر دو ممکن بود شکست بخورند و هر دو ممکن بود که به پیروزی دست یابند. اما خوشبختانه همان گونه که "من نفرت انگیز ۲" توانست به موفقیت بزرگی دست یابد، این انیمیشن هم بسیار موفق بود و ساختاری بی‌نقص و زیبا و در نهایت یک انیمیشن خوش ساخت را تشکیل داد. باید گفت که SONY تلافی "اسمورف‌ها ۲" را در آورد و انیمیشن موفق دیگری را از خود ارائه داد که شاید دوباره بتواند خاطرات خوش انیمیشن‌های خوبی مانند هتل ترانسیلوانیا را تداعی کند و موفق به این کار هم شد.

داستان در آغاز به صورت یک سری فلش بک آغاز می‌شود که هر کدام، خلاصه‌ای از زندگی کودکی فلینت لاکوود هستند. در این خاطرات بیننده می‌بیند که فلینت از کودکی دوست داشته است که به یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان زمین تبدیل شود و این ذوق و هیجان را دانشمند معروفی به نام چستر وی که فلینت طرفدار پر و پاقرص اوست در او ایجاد کرده بود. فلینت سعی کرده است از کودکی تا زمان حاضر، اختراعات خوبی از خود ارائه دهد. همان طور که در قسمت قبل این انیمیشن دیده‌اید، فلینت اختراعی داشت که آن را دستگاه غذاساز

می‌نامید. این دستگاه توانایی تبدیل آب به غذا را داشت اما در پایان فیلم، فلینت مجبور شد آن دستگاه را به دلیل تولیدات هرز و نابودگرش از بین ببرد. در این قسمت دستگاه او دوباره فعال می‌شود و تیم چستر از این موضوع با خبر می‌شوند و برای پیدا کردن آن، مردمان شهر را به شهر سان فرانخوزه شمالی می‌فرستند و فلینت را هم در شرکت لیو کرن مشغول به کار می‌کنند. چستر وقتی باخبر می‌شود که توانایی پیدا کردن دستگاه فلینت را ندارد، مجبور می‌شود فلینت را گول بزند و او را مجبور کند تا به جستجوی دستگاه غذاساز خود بپردازد.

بهترین بخش مربوط به فیلم، فیلم‌نامه فوق العاده آن است. داستانی که سازندگان تولید کرده‌اند یک داستان کامل و بی نقص است و به بهترین شیوه روایت شده است. داستان رقابت یک دانشمند با ابر قهرمان خود همواره از جمله داستان‌های جذاب بیشتر فیلم‌ها بوده است که شاید تاکنون از آن استفاده ناچیزی شده باشد. نوع روایت داستان هم تحسین برانگیز است. بخش بخش فیلم از نوعی توازن در روایت داستان برخوردار است که باعث شده است تا بیننده به خوبی با داستان فیلم ارتباط برقرار کند. همچنین یکی از نکاتی که در داستان رعایت شده است، استفاده از ترفندهای متفاوت پنهان کاری است تا بیننده جذب فیلم شود و تا پایان به تماشای آن بنشیند و بتواند از داستان فیلم به طور کامل سردر آورد. همین نکته باعث شده است تا داستان فیلم، قابل پیش‌بینی نباشد.

شخصیت پردازی هم از مهم‌ترین ارکان فیلم است. یکی از نکاتی که در مورد شخصیت‌های فیلم صدق می‌کند، نوع طراحی هر کدام از آن‌ها و ایجاد خصوصیات رفتاری برای هر کدام است. فلینت، اشتیاق به کار زیاد دارد و صبر برایش معنایی ندارد. سم یک هواشناس خوب است و شخصیتی اجتماعی دارد که به خوبی روابط و مسائل اجتماعی معمولی را درک می‌کند و یا شخصیت بلنت که کاملاً بیخیال است. نوع طراحی هر یک از شخصیت‌ها مانند ظاهر پزمرده و ژولیده فلینت هم در درک این احساسات از سوی شخصیت‌ها کمک شایانی کرده است.

در ابری با احتمال بارش کوفته قلمی ۲ نوع طراحی صحنه‌ها و نورپردازی و ایجاد جلوه‌های دیداری بی نظیر است. شاید بهترین بخش فیلم هم همین باشد. فیلم به شدت از طراحی دیداری فوق العاده‌ای برخوردار است. هم در زمینه شخصیت‌ها و هم در طراحی محیط فیلم. SONY قبلاً هنر خود را در طراحی صحنه‌ها در "اسمورف‌ها ۲" به ما نشان داده بود. البته اینجا فضایی فوق العاده‌تر، بزرگ‌تر و به مراتب زیباتر را به نمایش گذاشته است. به نوعی که بیننده در هر لحظه احساسات متفاوتی را در هر سکانس از فیلم دریافت می‌کند.

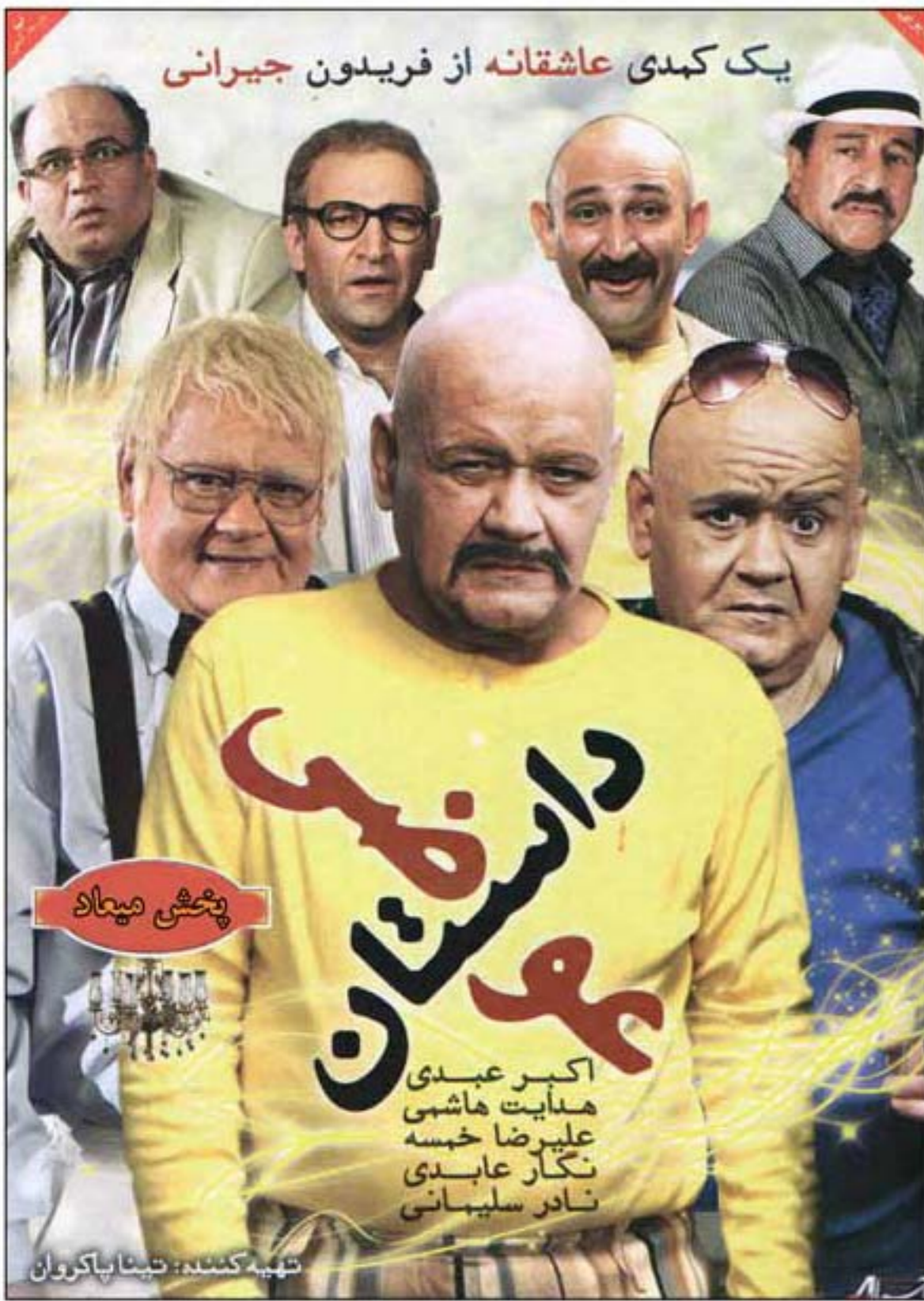
یکی دیگر از بخش‌های جالب فیلم، طراحی غذاهایی است که تبدیل به حیوان شده‌اند. اینگونه طراحی‌ها، از ایده‌های خوبی برخوردارند و شکل ظاهری هر کدام از موجودات فیلم به راحتی می‌تواند به انسان بگوید که چه حیوانی در دنیای

واقعیت است. مثلاً میگوها، به عنوان میمون‌های جنگل و هندوانه‌ها به جای فیل‌ها استفاده شده بودند. این حیوانات به همراه دنیای زیبایی که در آن زندگی می‌کنند یک جهان زیبا را به وجود آورده بودند. در زمینه صدایشگی هم فیلم قدرتمند ظاهر شده است. صدایشگی‌هایی چون Bill Hader در نقش فلینت، Anna Faris در نقش سم و James Cann در نقش پدر فلینت گل کاشته‌اند. صدایشگی هر کدام از شخصیت‌ها کاملاً با نوع شخصیت آن‌ها و خصوصیات رفتاریشان تطابق دارد. ابری با احتمال بارش کوفته قلمی ۲ انیمیشن بسیار موفقی است. نوع داستان و شخصیت پردازی فیلم، بی نظیر و جلوه‌های ظاهری آن فوق العاده هستند و همه بخش‌ها به درستی در کنار یکدیگر چیده شده‌اند تا یکی از بهترین‌ها را پدید آورند. جهان زیبا و ایده‌های استفاده شده در طراحی موجودات فیلم هم به نوع خود بسیار جذاب و جالب است و صحنه‌های زیبایی را در فیلم به وجود آورده‌اند. یکی از مهم‌ترین مواردی که در فیلم به نمایش گذاشته شده است همبستگی بین موجودات دنیای جدیدی است که دستگاه فلینت به وجود آورده است که این هم جزو نکات مثبت فیلم به شمار می‌رود و به نوعی به مخاطب صحنه‌های احساسی و روابط عاطفی زیبایی را بین موجودات جزیره نشان می‌داد. باید اعتراف کنم که سونی سرانجام امسال یک انیمیشن موفق و خوب را ارائه داد که ارزش دیدن و وقت گذاشتن را داشت. تماشای این فیلم را به همه پیشنهاد می‌کنم.



داستان عوضی

محمد مهدی عنایتی



مثلاً صدای تخیل حمید مانند خودش بود یا اینکه اطرافیان، سعید را می‌دیدند.

اما اگر از این مشکلات چشم‌پوشی کنیم، فیلم واقعاً خوب است. نوع روابط شخصیت‌ها و احساسات رایج بین آن‌ها دیدنی است. برای نمونه روابط میان حمید و مینا (نگار عابدی)، این دو در ظاهر بروز می‌دهند که از هم متنفرند، اما از درون علاقه مند به یکدیگر هستند و در مشکلات و سختی‌ها همراه هم هستند. چنین روابط و احساساتی به خوبی در فیلم به نمایش گذاشته شده است.

یکی از نکات آموزنده فیلم این است که در زندگی باید همیشه هدفی تعیین کرد، زیرا پیش روی بی هدف انسان را به بیراهه خواهد کشاند و ممکن است آشفتگی ذهنی پیدا کرد. همچنین یاد می‌دهد که باید سعی کرد که با دیدی واقع گرایانه به مسائل مختلف پرداخت و همواره به جزئیات این دنیا و زندگی دقت کرد، زیرا ممکن است غفلت، غیر قابل جبران باشد.

داستان عوضی از ایده خوبی برخوردار است. روایت جذاب فیلم و پرداخت خوب شخصیت‌ها در ذهن مخاطب مادگار است. شاید عجول بودن فیلم یک ضربه حساب شود ولی در حدی نیست

بخش‌های فیلم داستان به صورت کمیک‌هایی جالب به نمایش در می‌آید. کمیک‌های فیلم از طراحی جالب و زیبایی برخوردارند و به شکل جالبی به تعریف داستان می‌پردازند.

فیلم نکات منفی هم دارد. مثلاً در بیشتر بخش‌ها می‌بینیم که فیلم عجول است. یعنی هر سکانس خیلی با عجله تمام می‌شود که این عجول بودن فیلم هم به نوع بازی شخصیت‌های فیلم که در هر سکانس بخش‌های فیلم را سریع پیش می‌برند برمی‌گردد. نکته منفی دیگر هم در مورد معماها و چالش‌های داستان است. هر فیلمی سعی می‌کند تا با به کارگیری ترفندهای مختلف و ارائه معماها و چالش‌های جذاب، ذهن شما را درگیر کند که معمولاً پاسخ معماها و چالش‌ها هم تا نیمه‌های فیلم به مخاطب نشان داده نمی‌شود. در داستان عوضی معماهای کمی وجود دارند و همان مقدار کم هم درگیری ذهنی کمی را به دنبال خود می‌کشاند و یا پاسخ آن به سرعت به مخاطب نمایانده می‌شود که این هم به همان عجول بودن فیلم مربوط است. از دیگر نکات منفی فیلم هم شاید بتوان به تخیلی بودن آن اشاره کرد. اگر فیلم را ببینید، صحبت‌هایی را می‌شنوید که در حضور شخصیت‌های مختلف گفته می‌شود. در این بین، هر موقع که سعید حرفی می‌زند، اطرافیان صدای او را می‌شنوند، اما چون او را نمی‌بینند فکر می‌کنند که این سخن از حمید بوده است. با توجه به اینکه لب‌های حمید هیچ تکانی نخورده اند و او صحبتی نکرده است. در این بخش می‌توان گفت بهتر بود کارگردان شفاف‌سازی‌هایی انجام می‌داد.

همراه با ایده‌ای نو بنویسد. در این بین، داستان جدید حمید از کنترلش خارج می‌شود و او نمی‌تواند شخصیت‌های داستان را کنترل کند. به همین منظور شخصیت‌های داستانش از دنیای داستان بیرون می‌آیند و در دنیای واقعی مسیر داستان را به عهده می‌گیرند. حمید در این راه سعی می‌کند تا شخصیت‌های کتاب را دوباره به شرایط عادی بازگرداند.

داستان فیلم از ایده خوبی برخوردار است. نوع روایت داستان به شکل جذابی است و داستان به شکلی خوب ارائه شده است. تاکنون شخصیت‌های داستانی که می‌نویسید از کنترل شما خارج شده‌اند؟ در داستان عوضی چنین اتفاقی می‌افتد و همین اتفاق، آغاز ماجرای جالب و جذاب فیلم را تشکیل می‌دهد.

شخصیت‌پردازی از جمله مهم‌ترین نکات فیلم به شمار می‌رود. برای نمونه شخصیت حمید و سعید و البته دزدان فیلم که هر یک به نوعی از گریم و طراحی جذاب و جالبی برخوردارند. فیلم در انتقال احساسات و خصوصیات شخصیت‌ها موفق عمل کرده است و کاملاً موفق شده است که حمید را به عنوان یک شخصیت سخت‌گیر، جدی و درگیر کار و سعید را به عنوان یک شخصیت کمدی و جذاب معرفی کند و همین موارد باعث شده اند تا شخصیت‌های مختلف فیلم هر کدام بتوانند به نوعی مخاطب را به همراه خود بکشانند و فیلمی بی‌نقش را ارائه دهند. نوع روایت کمیک گونه فیلم هم از جمله نکات مثبت آن به شمار می‌رود. در برخی از

هر اندازه به جلو پیش می‌رویم، روزگار عالی کمدی ایران هم به حاشیه کشیده می‌شود. در این روزهای رکود بازار که هیچ فیلم کمدی ایرانی جذابی پیدا نمی‌شود شاید تنها امید این صنعت در ایران، گزینه‌های اندکی باشند که در بازار موجود هستند. یکی از این گزینه‌ها، داستان عوضی اثری از فریدون جیرانی است. با دیدن داستان عوضی به این عقیده می‌رسید که جداً چقدر جای ایده‌های ناب و جذاب در تاریخ صنعت سینمای ایران خالی است و این فیلم می‌تواند یک سبک متفاوت را به نمایش بگذارد. فیلمی که هرچند با مشکلاتی همراه است، اما جذاب است و می‌تواند مخاطب را به دنبال خود بکشاند.

داستان فیلم لذت‌بخش‌ترین و بهترین بخش فیلم را تشکیل می‌دهد. داستان در مورد نویسنده‌ای به نام حمید (با بازی هدایت هاشمی) است که چند وقتی است ذهنش ایده‌های نو و جدیدی را در اختیارش قرار نمی‌دهد که بتواند به کمک آن‌ها داستان بنویسد. از طرفی دیگر هم مشکلاتی در زندگی خود پیدا کرده است و همسرش از او درخواست طلاق و پرداخت مهریه کرده است. اکنون حمید باید سعی کند تا با نوشتن داستانی جدید و ارائه آن به یک ناشر از مشکلات مالی جان سالم به در برد و مهریه همسرش را پرداخت کند. در این میان است که تخیل او یعنی سعید (با بازی اکبر عابدی) به کمکش می‌آید. سعید سعی می‌کند تا به حمید کمک کند و داستانی جذاب و کمدی



FROM THE DIRECTOR OF 'THE LORD OF THE RINGS' TRILOGY



THE HOBBIT

THE DESOLATION OF SMAUG

از دنیای تالکین تا دنیای جکسون



نوژن محمدی

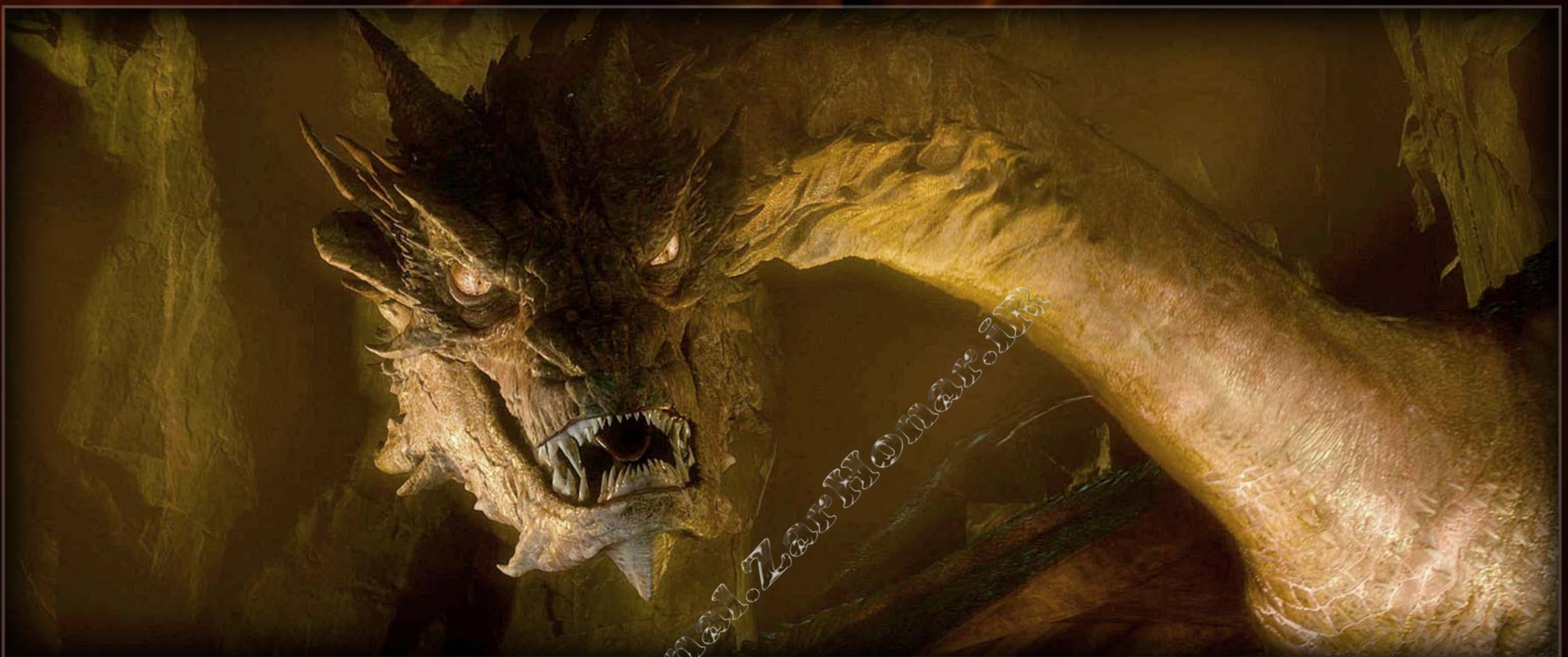


همیشه وقتی پای فیلم‌هایی به میان می‌آید که برداشتی از یک کتابند یا سعی دارند کتاب را به شکل مستقیم در قالب سینما عرضه کنند، کار سخت می‌شود. بیشتر مخاطبان کتاب، عام هستند و حتماً یک فرد علاقه مند به سینما نخواهند بود و همین مسأله کار را سخت می‌کند. زیرا طرفداران یک کتاب، حتماً به دنبال یافتن تشابهی بین دنیای فیلم و دنیای تشکیل شده در ذهنشان هستند، از این رو فیلم آن را هم خواهند دید. می‌خواهند بدانند کاراکترها همان‌هایی هستند که در پس ذهنشان رهبری می‌کنند یا خیر. برای همین است که هر کارگردانی دست به ریسکی مانند ساخت یک اثر از روی یک رمان قوی نمی‌زند. زیرا اگر پارامترهای کتاب درست ادا نشوند، افتضاحی همچون "گری" به وجود می‌آید. اما پیتر جکسون به هیچ عنوان "هر کارگردانی" به شمار نمی‌رود و در طول سه گانه ی "ارباب حلقه‌ها" نشان داد که در خلق دنیای تالکین زبردست است، اما این بار ماجرا متفاوت است. هم جکسون متفاوت فکر می‌کند هم نیاز دارد که مخاطب متفاوت فکر کند. از آنجایی که این فیلم باید در کنار بررسی کتابش نقد شود، کمی

جزئی تر به مباحث آن خواهیم پرداخت. ژانر هابیت کاملاً متفاوت از ارباب حلقه هاست. اساساً می‌توان کتاب هابیت را یک ماجراجویی با طبع کودکانه معرفی کرد و تالکین در این کتاب بیش از این که بخواهد داستان را تاریک جلوه دهد، سعی بر این دارد تا پتانسیل تاریک بودن را در آن قرار دهد تا در ارباب حلقه‌ها مخاطب احساس نکند در حال دنبال کردن یک اثری کاملاً متفاوت است. در کل می‌توان هابیت را پی ریزی تالکین برای ارباب حلقه‌ها برشمرد و می‌توان گفت دنیای ارباب حلقه‌ها بسیار جدی‌تر و تاریک تر از هابیت است. در ارباب حلقه‌ها جکسون مصرانه فیلم را موازی با کتاب ترسیم کرده است و نود درصد فیلم دقیقاً مانند اثر تالکین است. شاید فقط بتوان به مرگ سارومان و تغییر شخصیت آراگون از یک فرد مغرور به یک فرد فروتن به عنوان تفاوت با اثر اصلی اشاره کرد. البته از نگاه طرفداران ارباب حلقه‌ها مهم‌ترین ایراد فیلم، حذف ماجرای "تام بامبادیل" به شمار می‌رود. اما طرز فکر جکسون در هابیت چه در فیلم اول و چه در فیلم دوم کاملاً متفاوت است. این بار هابیت جکسون در خیلی از المان‌ها با هابیت تالکین تفاوت دارد و به

نوعی می‌توان فیلم هابیت را برداشت آزاد جکسون از دنیای تالکین به شمار آورد. در ارباب حلقه‌ها هر چقدر جکسون تابع داستان اصلی بود، اما در هابیت بذر تفکر خود را در جای جای فیلم ریخته است که در ادامه بررسی خواهیم کرد که این کار در کجاها جواب داده است و در کجاها نامناسب بوده است. فیلم دقیقاً از جایی آغاز می‌شود که قسمت اول به پایان رسید. بیلبو (با بازی مارتین فریمن) به همراه گاندالف (با بازی یان مک کلن) و سیزده کوتوله به رهبری تورین اوکن شیلد (با بازی ریچارد ارمیتاژ) در حال ادامه ماجراجویی خود هستند. پس از پایان قسمت اول و درگیری با ازوگ فرمانده اورک‌ها به بئورن بر می‌خورند. در این قسمت فیلم که کاملاً متفاوت با کتاب است، این گروه به خانه بئورن تغییر شکل دهنده پناه می‌برند و شبی را در آنجا می‌گذرانند. سپس پا به جنگل "مرگ وود" می‌گذارند و پس از کم شدن و درگیری با عنکبوت‌ها به دام الف‌ها می‌افتند. در این بین که گاندالف از گروه جدا شده است، الف‌ها همه کوتوله‌ها را زندانی می‌کنند، اما بیلبو به لطف استفاده از حلقه پنهان شده است و می‌تواند تمام گروه را آزاد کند. آن‌ها پس از درگیری‌های

فراوان، سرانجام باید آماده ی رویارویی با اسماک (با صدای بندیکت کامربچ) شوند که در حال تکه‌تکه‌ی از کنج بی پایان زیر کوه است. باور کنید زمانی که شروع به نوشتن این بخش یعنی نقد داستان و دنیای فیلم کردم، اولین نکته در ذهنم این بود که از کجا شروع کنم. آن قدر نکته در مورد داستان این فیلم وجود دارد که امیدوارم گفتن همه این نکات برای طرفداران دنیای تالکین مفید باشد. نخست به دنیای فیلم می‌پردازم. همان‌طور که گفتم دنیای جکسون دارای تفاوت‌های زیادی با دنیای تالکین است که هم نکات مثبت درخود می‌بیند و هم نکات منفی. در آغاز باید گفت دنیای جکسون نسبت به تالکین هم اکشن تر و جدی تر و هم رنگی تر است. البته این اکشن بودن از فیلم اول به فیلم دوم کاملاً سیر صعودی داشته است. این نکته می‌تواند تعدادی را خوشحال و تعدادی دیگر را ناراحت کند. جکسون در خلق صحنه‌های اکشن، در فیلم اول و هم در فیلم دوم در جاهایی افراط کرده است. در فیلم اول می‌توان به جنگ الف‌های ریوندل (نولدور ها) با اورک‌ها اشاره کرد و در فیلم دوم هم جنگ الف‌های جنگلی (سیندارها) و اورک‌ها در خارج از کاخ الف‌ها کاملاً مخالف کتاب و کاملاً اضافیست.





احساس کرده است و او را به فیلم اضافه کرده است که بی شک از بزرگ‌ترین نکات مثبت برداشت آزاد جکسون به شمار می‌رود. جکسون جدا از تفکر بازش در به چالش کشیدن ستون‌های داستان اشتباه کرده است.

به طور مثال با توجه به داستان تالکین هیچ زمانی یک الف نمی‌تواند مانند تراندوییل خبیث باشد، اما از آنجایی که علاقه ی جکسون به ملودرام بر کسی پوشیده نیست، او تراندوییل را یک موجود رذل تمام عیار پدید آورده است.

در پایان باید گفت نوع تفکر مخاطب در میزان علاقه ی او به فیلم دخیل است. بدون شک کسانی که کتاب را خوانده اند با فیلم و دنیای آن ارتباط برقرار می‌کنند و لذت خواهند برد، اما کسانی که کتاب را خوانده اند باید از خود پرسند که دنیای دنیایی کاملاً مشابه دنیای تالکین هستند یا دنیای جذاب و هالیوودی جکسون را می‌خواهند. اگر کتاب را خوانده اید این پرسش را از خود داشته باشید، زیرا از دنیای تالکین تا جکسون راه زیادی است. در کل جکسون دنیایی جذاب پدید آورده است که بعضی از ستون‌های آن به شدت می‌لغزند که بزرگ‌ترین لغزش‌های آن را می‌توان زیر سؤال بردن یک سری مؤلفه ی اصلی دنیای تالکین دانست.

قطع می‌شود و سپس توسط پسر عموی تورین به قتل می‌رسد، اما به لطف برداشت آزاد جکسون، او در فیلم حضور دارد و انصافاً سبب جذابیت فیلم شده است.

به عنوان مثالی دیگر می‌توان به اسماک اشاره کرد که نسبت به شخصیت درون کتاب بسیار داناتر و بسیار باهوش‌تر به تصویر کشیده شده است و به لطف صدایش عالی بندیکت کامریج بسیار خوفناک به نظر می‌رسد. از دیگر تفاوت‌های کتاب و فیلم می‌توان به حضور تکر و منسر اشاره کرد که در کتاب، حضوری بسیار کم‌رنگ دارد، اما به تشخیص جکسون در بخشی که گاندالف حضور دارد او هم هست تا نبرد این دو به جذابیت‌های فیلم بیفزاید. این نوع تغییرات باید تفکر باز مخاطب را داشته باشد و باید مخاطب بپذیرد که این فیلم برداشتی آزاد است نه یک برداشت دقیق. اما بدون شک هنرمندانه ترین دستبرد جکسون از داستان تالکین را می‌توان حضور لگولاس دانست. در کتاب، با وجود حضوری که باید می‌داشت و داستان کاملاً به او نیاز داشت، اسمی از او بر نه نشده بود زیرا در آن زمان تالکین او را خلق کرده بود و در داستان ارباب حلقه ها در شورای راون گفته می‌شود که لگولاسی هم وجود دارد. اما با توجه به اشراف جکسون بر روی داستان و مخاطب، او نیاز به حضور لگولاس را در فیلم

جکسون نیاز به ایجاد یک درام عشقی در حاشیه میدید یک مثلث عشقی به سبک "گرک و میش" و "The Hunger Games" بین تاریل الف و یک دورف پدید آورده است که به شدت بالیوودی و بیخود است و ضربه ای اساسی به پیکره داستان زده است.

از لحاظ کاراکتری داستان را می‌توان تا حدی قهرمان محور (نه مانند قهرمان‌های هلنی) بیان کرد. اساساً بیلبو قهرمانی ذاتی نیست، اما سیر حرکتی او از فیلم اول تا فیلم دوم کاملاً او را در مسیر قهرمان بودن قرار می‌دهد. بیلبو از کسانیست که کمترین تغییر را نسبت به کتاب دارد که به لطف بازی عالی مارتین فریمن دقیقاً مانند بیلبو کتاب به نظر می‌رسد. اما گاندالف درون کتاب در بازه ی زمانی که فیلم دوم طی می‌کند کاملاً غایب است، با این حال جکسون به علت جذبه ی این کاراکتر، بخشی را به گاندالف اختصاص داده است تا همچنان در فیلم حضور داشته باشد. البته جکسون بخش گاندالف را از خود در نیآورده است و همراه با یک تیم تحقیق این بخش از داستان را مستقیماً از دست نوشته های تالکین برداشت کرده است. در دیگر کاراکترهای فیلم می‌توان رد پای تفکر جکسون را پیدا کرد. کاراکتر ازوگ نابودگر درون کتاب پس از نبرد جلوی معبد موريا با تورین دستش

حقیقتاً زمانی که از اکشن و زد و خورد آن هم در فیلم‌های جکسون صحبت می‌شود، جلوه های ویژه حرف اول را خواهد زد. در فیلم دوم هابیت، جلوه‌های ویژه کاملاً مشرف به زمینه ی اصلی داستان و کاراکترها قرار دارد و جدا از این که به نظر بنده فیلم را نسبت به دنیای تالکین بسیار جذاب‌تر کرده اند، می‌توانند سبب شوند تا کسانی که برداشت آزاد جکسون را قبول ندارند سوهانی برای تیز کردن چاقوهای انتقادشان بدست بیاورند. اما جدا از جذابیتی که دنیای جکسون داراست، ایرادهای زیادی را هم می‌توان به آن وارد کرد. برداشت آزاد صرفاً به معنی آزاد است، اما آن‌قدر هم نباید در اصل داستان تغییر ایجاد کرد تا حس نوستالژی و خاطره انگیزی به کلی از بین رود. برای مثال در دنیای تالکین جنگل مرک‌وود بسیار وحشتناک‌تر از چیزیست که جکسون به تصویر کشیده است و از آن سو، قصر الف‌های جنگلی (سیندارها) بسیار رنگی‌تر از چیزیست که در کتاب توصیف شده است. اما کل سرسید اشتباهات در ترسیم دنیای تالکین را می‌توان به زیر سؤال بردن یکی از اصلی‌ترین مؤلفه‌های دنیای تالکین اشاره کرد. همان‌طور که طرفدارهای کتاب می‌دانند، ایلواتر (خدای یگانه الف‌ها و انسان‌ها را خلق کرده است، اما الهه ی صنعت و معدن خالق دوارف‌هاست. به همین دلیل ازدواج الف و دوارف غیر ممکن است. اما از آنجایی که



گاهی انتقام جواب نمی دهد



JASON STATHAM JAMES FRANCO

HOMEFRONT



علیرضا مرادی



نازه ترین فیلم گری فلدر فیلم homefront یا عملیات غیرنظامیان را می‌توان یکی از به درد نخورترین و بی خاصیت ترین فیلم‌های سال دانست. فیلم‌نامه این فیلم را سیلوستر استالونه با اقتباس از رمان چاک لوگان نوشته است.

این فیلم از آن دسته فیلم‌هایی است که بددهنی در آن شایع است. بازیگران به خصوص نقش های منفی برای کوتاه‌ترین جملات هم از این کلمه استفاده می‌کنند. داستان فیلم هم که به کلیشه انتقام مرد خلاقکار از پلیس درستکار است که از این الگوی فیلم‌نامه در دهه شصت و هفتاد خورشیدی در کشور خودمان فراوان فیلم ساخته شد. از آن دسته فیلم‌هایی که مرد درستکار و به نوعی نقش مثبت فیلم در بند خلاقکاران قرار می‌گیرد، اما به دلایلی مسخره غیرتی می‌شود و همه دشمنان را یکی پس از دیگری از بین می‌برد. معمولاً در این مواقع تماشاچیان قدیمی سینما از جای خودشان برمی‌خواستند و شروع به سوت و کف زدن می‌کردند.

نقش اول فیلم کسی نیست جز بزن بهادر فیلم های اکشن بی محتوا یعنی جیسون استنهام. او را می‌توان هم تراز با جمشید هاشم پور سینمای ایران دانست. جیسون استنهام در این فیلم در نقش یک افسر مبارزه با مواد مخدر به اسم فیل بروکر است. او در ابتدای فیلم موفق به دستگیری سردسته یک باند تولید مواد مخدر می‌شود. اما پسر سردسته باند کشته می‌شود. حالا پس از سال ها جیمز فرانکو به کمک افرادی مزدور قصد انتقام دارند.

جیمز فرانکو در این فیلم در نقش یک تولید کننده مواد مخدر به اسم مورگان بوداین ظاهر

می‌شود. او برای خودش در شهر کوچکی تشکیلات درست کرده است و به نوعی تنها کسی است که حق تولید و فروش مواد مخدر را در آن شهر دارد. نقش او بسیار شبیه به نقشی است که در فیلم springbreaker بازی می‌کرد. با این تفاوت که گریم ساده تری نسبت به آن فیلم دارد.

با این که بازیگران خوبی در فیلم به ایفای نقش می‌پردازند، اما فیلم به هیچ وجه فیلمی تماشایی و خوب نیست. دلیلش می‌تواند عوامل مختلفی باشد: از ضعف فیلم‌نامه تا سکانس‌های متعدد بی هدف. مثلاً دقایقی از فیلم صرف پیدا کردن یک گریه می‌شود. با این که فیلم سراسر کشت و کشتار و خونریزی است، اما سکانس‌هایی هم در فیلم وجود دارند که برای عبرت آموزی بین فیل بروکر و دخترش رد و بدل می‌شود. فیل بروکر به دخترش یاد داده است که بتواند از خودش دفاع کند و همین مسأله عاملی می‌شود تا چند درس اخلاق هم از دیالوگ‌های بین پدر و دختر یاد بگیریم. در کل بسیاری از صحنه‌های درگیری که در فیلم اتفاق می‌افتد بدون هدف خوبی است. گویی کارگردان فقط خواسته است این صحنه های درگیری در فیلمش باشند و دلیل خاصی برای آن پیدا نکرده است.

واقعاً هم جیمز فرانکو و هم جیسون استنهام نقش هایشان را به خوبی بازی کرده اند و تنها دلیلی که باعث می‌شود فیلم را تا انتها نگاه کنیم بازی این دو بازیگر است.

جیمز فرانکو نقش یک فروشنده مواد مخدر را خوب ایفا می‌کند و جیسون استنهام هم په خوبی نقش یک پدر مهربان را ایفا می‌کند. اما همین پدر نمونه یا مرد خانواده در مواقعی هم

بسیار خشن می‌شود و افراد زیادی را در مقابل دخترش می‌کشد. او در سکانس‌های متعددی سر مسائلی با دخترش بحث می‌کند. اما همین دختر که به کمک پدرش توانسته است گلیمش را در مدرسه از آب بیرون بکشد، نمی‌تواند بدون گریه و عروسکش بخوابد. این که نقش اول فیلم وقتش را به جای کشتن کسی که او را تهدید کرده است صرف گشتن به دنبال عروسک دخترش می‌کند واقعاً خارج از باور است. سکانس‌های درگیری و تیراندازی وقت زیادی از فیلم را تشکیل می‌دهد و بیشتر این وقت هم بی‌پوده است؛ په نوعی که بودن یا نبودنشان تفاوتی ندارد. مثلاً فیل بروکر (جیسون استنهام) آن‌قدر با دخترش سر این مسأله که باید خانه شان را عوض کنند تا دشمنانش به آن‌جا حمله نکنند بحث می‌کند که آن‌ها سر می‌رسند. واقعاً این بحث‌های اضافی دور از منطق است. یک پدر برای نجات فرزندش نیازی به توضیح به او ندارد. او هیچ‌گاه وقتش را صرف متقاعد کردن او نمی‌کند تا مزدوران سر برسند. مزدورانی که بدون نقشه و هدف به خانه فیل حمله می‌کنند. سکانس‌های بی‌پوده ای هم صرف گریه کردن دختر فیل بروکر یا اسب سواری این پدر و دختر می‌شود که هیچ کمکی به پیش برد داستان نمی‌کند. روند پیش‌روی داستان بسیار کند است و در مقاطعی از فیلم، دیالوگ‌هایی که بین بازیگران رد و بدل می‌شود حکم لالایی پیدا می‌کنند و می‌توان با آن‌ها مدتی خوابید. در جایی از فیلم جیمز فرانکو (مورگان بوداین) آن‌ها را بسیار حرفه ای می‌خواند، اما این حرفه ای ها بدون هیچ برنامه ای به خانه فیل حمله می‌کنند. برای نشان دادن خشن و بی رحم بودن این مزدوران قاتل، هیچ کاری صورت نگرفته است. تنها سکانسی

که شاید قصد انجام این کار را داشته است سکانسی در رستوران است که شریل مری مات (وینونا رایدر) دوست جیمز فرانکو قصد معامله یا این قاتلان را دارد. در این صحنه این قاتل مثلاً بدسیرت غذاهای دریایی را به سرعت و بدون رعایت آداب غذاخوردن می‌خورد! به نظرم باید پس از دیدن این صحنه به بی رحمی این قاتل پی برد، ولی هر کاری که می‌کنم و هر چند بار هم که این صحنه را می‌بینم به این موضوع پی نمی‌برم. شاید مشکل از من باشد!

دیگر شخصیت‌های زن فیلم به خصوص کیت بوسورت هم چیز زیادی را نشان نمی‌دهند. البته شاید کارگردان فیلم قصد داشته است شخصیت پیچیده ای از آن‌ها بسازد که به نظر من کاملاً ناموفق عمل کرده است و نتیجه، فاصله زیادی با آن چه گری فلدر در ذهنش ساخته بود دارد.

گری فلدر کارگردان این فیلم سینمایی سابقه ساخت قسمتی از سریال Tales from the crypt را دارد که برنده ی جوایزی هم شده است. در کارنامه این کارگردان ۸ ساله، فیلم هایی چون Imposter و the express دیده می‌شود که فیلم‌های چندان موفق نبوده اند. سیلوستر استالونه هم که فیلم‌نامه را نوشته است نشان داده است که در این کار مثل بازیگری تبحر ندارد. به او پیشنهاد می‌کنیم که همان پیشه بازیگری را ادامه بدهد یا در آینده فیلم‌نامه های بهتری را بنویسد.

در پایان تماشای این فیلم را تنها به هواداران جیسون استنهام و جیمز فرانکو پیشنهاد می‌کنم و اگر شما هوادار سرسخت آن‌ها نیستید سمت این فیلم نروید.

Journal.ZarHonari.ir



LARS VON TRIER

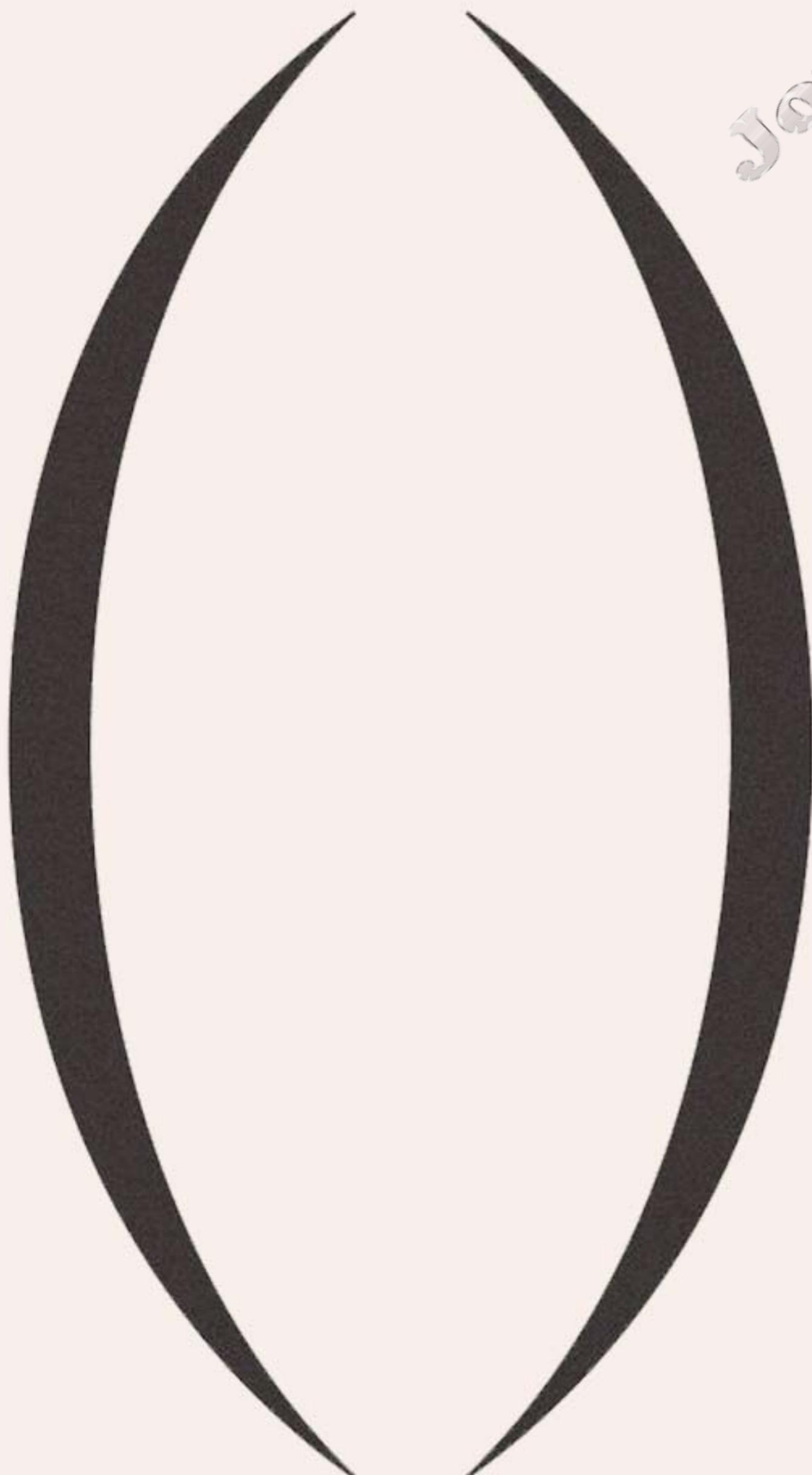
NYMPH()MANIAC

FORGET ABOUT LOVE

VOLUME I
COMING SOON

اعتیادی بدون منطق

کیوان محراییان



فیلم جدید لارس فون تریه نیمفومانیاک نام دارد فیلمی که با سر و صدای بسیاری بیننده های زیادی را جذب خود کرد به طوری که می توان گفت چنین فیلم های که می تواند رد شوند با حاشیه هایی که می سازند کنجکاو مخاطب را بر انگیزته می کند نیمفومانیاک دارای دو قسمت است که در قسمت اول پنج فصل وجود دارد که در هر کدام روابط جنسی یک زن را به تصویر می کشد. این فیلم مشخصا بهتر از آثار قبلی فون تریه بوده آثاری که دچار افراط هنری شده و هیچگاه وضعیت معینی با سینما ندارد.

لارس فون تریه کارگردان پر حاشیه ی دانمارکی بعد از ساخت فیلم های بسیاری که در هر کدام از فیلم ها کم تر داستانی را مطرح می کند این بار به دنبال آن رفته تا شاید بتواند فیلم جدید خود یعنی نیمفومانیاک را بر اساس یک قصه و داستان بسازد زیرا هر انسانی که زندگی می کند خود دارای داستانی است پس لزوما برای آن که قصه ای مطرح شود باید شخصیتی وجود داشته باشد تا در فیلم مطرح شود و داستان زندگی او بازگو شود یا برای او داستانی طراحی کند. اما فون تریه باز بر همان منوال قبلی خود پیش رفته و کاملا واضح است که هیچ داستانی در نیمفومانیاک وجود ندارد و مشخصا مطرح است داستان فقط افراط هنری فون تریه را در بر دارد که برای خود شخصیت تخیلی را خلق می کند شخصیتی که کاملا دور از عقل است و داستانی که برای او مطرح می شود هیچ رابطه ای با واقعیت ندارد و هیچ پرداخت شخصیتی یا به قول معروف داستانی در فیلم وجود ندارد.

زنی که نقشش را شرلون گزینبرگ بازی می کند در میان کوچه با بدنی زخمی توسط مردی سال خورده با بازی استلان استاسگارد پیدا می شود مردی که مشخصا چیزی را می داند و اطلاعات کاملی از هر موضوعی دارد زن را به خانه ی خود می برد. حال زن داستان روابط جنسی اش را برای مرد بازگو می کند و این امر کلیت ساختار فیلم فون تریه را می سازد اگر نگاهی به کل فیلم بی اندازیم در مرحله ی اول مشخص می شود که عنصری به نام منطق در فیلم وجود ندارد اگر همان ابتدای فیلم را بر اساس یک منطق عقلی بچینیم یا فقط از یک سوال چرا؟ استفاده کنیم کل فیلم نفی می شود و کاملا هر آنچه ساخته شده از دست می رود داستان فیلم که با روابط جنسی زن همراه است با شی ها یا یک اسم در خانه ی سیلیگمن رقم می خورد بافندگی عجیبی از فون تریه را نشان می دهد که اگر این بافندگی ها فقط حرف بود و شنیده می شد شاید جالب تر به نظر می رسید تا این که مخاطب در پنج قسمت از فیلم رابطه ی جنسی زن را ببیند که هر کدام با ریشه ای به اشیا یک خانه وابسته است که این قضیه باعث می شود هیچ منطقی در فیلم وجود نداشته باشد اگر فون تریه به دنبال آن بوده حرفی را بدون منطق بیان کند آن هم با ریشه گیری از بی منطقی به منطق برسد کاملا اشتباه فکر کرده یا اگر بخواهد ما را با یک دنیا سادیسمی در فیلم آشنا کند آن هم از غریزه ی انسانیت تا حدی بالا رود که ریشه ی خود را فراموش کند کاملا بی ربط است. اما باز تا همین نقطه به ریشه ی سینمایی فیلم دقت کنیم متوجه می شویم که فیلم دارای هیچ شخصیت پردازی یا به وجود آوردن یک داستان تلاش نمی کند شخصیت زن در جوانی که در طول فلش بک های فیلم به ما نشان می دهد بیش تر از آن که ما را با زندگی او و شخصیت او رو به رو کند بیش تر به زندگی جنسی او دعوت می شویم و در طول فیلم هم بر همین منوال می گذرد تمام بازیگران بازی نمی کنند و کم تر اشاره ای می توان به بازی آن ها کرد استفاده از بازیگرانی چون شیلا لبوف و اوما تورمن که بازیگران مطرحی هستند چیز خاصی را در فیلم به وجود نمی آورند که بشود در باره ی آن حرف زد. استفاده از المان ها که بیش تر فیلم بر آن پایبند است به طور بی خودی کنار هم چیده می شود به طور مثال استفاده از یک طعمه ماهیگیری یا روش ماهیگیری که داستان با همین المان شروع می شود و استفاده از اعداد فیبوناچی یا تابلوی عکس و کتابی نوشته ادگار آلن پو و چنگال کیک خوری اما تمامی این المان ها با این که معانی خاصی دارند اما ارتباط آن با غریزه ی انسانی یا جای دادن آن در رابطه ی جنسی یک زن فقط به بیننده اطلاعاتی را می دهد که با زبان سیلیگمن این اطلاعات باز تر می شود. یا استفاده از باقی المان ها مانند رقص جلیک ها در زیر آب در ابتدای فیلم که از سینمای تارکوفسکی نشأت گرفته یا استفاده از موسیقی ابتدای فیلم توسط گروه آلمانی رامشتاین که من را یاد بزرگراه گمشده لینچ می اندازد اما لینچ از همین موسیقی زمانی استفاده می کند که جایگاه مناسبی دارد اما فون تریه بدون هیچ مقدمه چینی آن را در فیلم خود قرار می دهد. به گونه ای نمی توان گفت استفاده از این المان ها بد است اما آن را به طریقی ارتباط به موضوع اصلی فیلم بدهیم کاملا بی معنی و بدون منطق است ممکن است تمام این اشیا و المان هایی که در فیلم جایگاه اصلی را دارند در زندگی هر کس وجود داشته باشد اما فون تریه آن را آن قدر بدون منطق در جای جای فیلم قرار داده که دیگر باور آن سخت می شود. نیمفومانیاک بی منطقی محض است فون تریه بیش از آن که فیلم بسازد حرف می زند که علت اصلی در هم ریختگی فیلم او همین است که به اصطلاح نیچه نمی توان با پنگ فلسفه نوشت یا در این بی حاصلی حاصلی را به وجود آورد. اما چگونه می توان در فیلمی که پر از غریزه ی انسانیت و روابط جنسی است بیننده را غرق در تفکر کرد تا شاید بتواند مفهومی را از فیلم دریافت کند مفهومی که هیچ گاه در فیلم نمی گنجد. اعتیادی که در فیلم به ما نشان داده می شود اعتیاد نیست بلکه هرزگی و روان پریشی سادیسمی است که هیچ گاه فیلم خوبی را نمی سازد فون تریه می خواهد حرفی بزند اما ساختن آن را بلد نیست. و کاملا مشخص نمی کند فیلم رئالیسم است یا سورئالیسم زیرا این داستان ها فقط می تواند زاینده ی یک تخیل باشد.



فعالیت های احمقانه

نوژن محمدی

PARANORMAL ACTIVITY THE MARKED ONES

دغدغه باشد. پس نتیجه این میشود که فیلم مانور زیادی روی set piece ها بدهد. این امر جدا از این که کاملا طبیعیست در این فیلم جواب هم داده است. و انصافا صحنه هایی است که انقدر سریع اتفاق میفتند که باعث میشوند لب هایتان را گاز بگیرید. از نکات منفی دیگر فیلم نامه بی سرو تهی ی محز ان است. یعنی اتفاقات فیلم بی دلیل آغاز میشوند بی دلیل ادامه پیدا میکنند و بی دلیل پایان می پذیرند و در هیچ یک از ان ها حسی متفاوت به بیننده القا نمیشود. در حالی که سینمای وحشت باید قدرت ادقام دنیای فیلم با فکر بیننده را داشته باشد.

من اساسا این سبک فیلم برداری را قبول ندارم. اصلا برایم خنده دار است یک نوجوان زمانی که برای فرار از مرگ تلاش میکند دوربین را روی دستش بگیرد. و مستمرا فیلم برداری کند. بنده کاملا هدف فیلمساز و علت او برای ساختن این سبک را میدانم. اما این اتفاق مناسب یک بازی رایانه ایست نه یک فیلم هالیوودی. من ایدا سنت گرا نیستم اما با هر سبک تازه ای هم موافقت نمیتوانم بکنم. اساسا این سبک برای من غیر قابل توجیست و انصافا خوشحال می شوم دیگر فیلم ترسناکی در این ژانر نبینم.

آخرین فیلم از اثر اتفاقات غیر طبیعی مانند روحی تازه در این اثر است ولی روحی که برای رستگار شدن نیاز به تلاش هایی مدت دار دارد. فیلم از لحاظ فیلم نامه و ساختار دچار مشکلاتی زیاد است اما در بعضی جاها هم انصافا سبب ترساندن میشود. اما پیشنهاد من این است که سینمای وحشت حال و روز خوشی ندارد پس ان را به حال خود بگذارید.

اما داستان از ان جا آغاز میشود که اسکار به جسی میگوید همسایه ان ها کاری کرده که بدن اسکار توسط جن تسخیر شود و او نیز به این دلیل او را کشته... سپس به جسی میگوید که همسایه با او (جسی) هم این کار را کرده است.

من فیلم هایی نظیر به کرونیکل و پروژه ی ایکس را با این نوع از فیلم برداری در تمام لحظات دیده بودم و شخصا هیچ ارتباطی از این نوع فیلم ها دریافت نمیکنم. اما در مورد "نشانه گذاشته شده ها" باید گفت از لحاظ فیلم نامه میتوان ان را مستحکم تر از عناوین قبلی این سری دانست و میتوان کمی روی کارکتر ها و روی داستان ان حساب باز کرد. اما مشکل این است که هدف و راه را درست آغاز نکردند و ایدا درست به پایان نرساندند. داستان با کمی طنز آغاز میشود و کمی بیننده را به یک داستان استوار امیدوار میکند اما به محض اینکه زمان تلفیق المان های مختلف در فیلم فرا رسد فیلمنامه به نوعی قفل کرده و بیننده را هم قفل میکند. ترس به صورت دو نوع در فیلم ها وجود دارد. یکی از ان ایدولوژیکیست و ذهنی بیننده را میترساند و بیننده با متن داستان و حول اتفاقات فیلم می ترسد. نوع دوم ترس حقه ای یا به اصطلاح fake fear است که بیننده صرفا جهت ادرنالین ترشح شده سر یک اتفاق سریع میترسد. این فیلم سعی کرده تلفیقی از هر دو را داشته باشد و بیننده را در هر دو زمینه میخکوب کند. اما به طور کامل در یک بخش شکست خورده و در بخش دیگر تا حدی پیروز است. فیلم نامه ایدا توانسته دارای تمی ترسناک باشد و در بیشتر اوقات مانند فیلم های نوجوانان عمل کرده که این امر کاملا شکست است. زیرا نه اتفاقات ترسناکند نه محیط ها ترسناکند نه کارکتر ها انقدر تاثیر گذارند که بیننده از دست دادن ان ها برایش

در بین فیلم های این سری معرفی کرد که در ادامه میگویم که نتیجه داده است یا خیر. ژانر این اثر یک فیلم هیجان انگیز ترسناک است که نسبت به نسخه های گذشته دنیای خود را اجتماعی تر معرفی میکند. از اصلی ترین مولفه های این فیلم میتوان به دوربین over hand ان اشاره کرد. این مهم در شماره های قبل هم دیده شده بود اما در این شماره به صورت ۱۰۰ درصد ان را به کار گرفته اند. مسیر فیلم طوریت که همیشه یک کاراکتر در حال فیلم گرفتن از اتفاقات است. جدا از این که بنده اساسا با این نوع فیلم ها مشکل دارم و با این که به زعم بنده این نوع فیلم برداری بسیار بیخود است از این نکته که سازنده ها تلاش برای فرار از رخوت زدگی را داشته اند حمایت میکنم.

داستان با دو دوست به نام های جسی و هکتور آغاز میشود. ان ها دوره ی دبیرستان را تمام کرده اند و در ذهنشان برنامه های یک تابستان لذت بخش پر از شیطنت را ریخته اند. جسی پس از این که بعد از قبول شدن جوایز و پول هایی از خانواده اش کادو گرفته به مغازه ای میرود و دوربینی میخرد که تا حد امکان از بعضی از اتفاقات تابستان فیلم برداری کنند. در وهله ی اول جسی و دوستش هکتور متوجه صدا های عجیبی از طبقه همسایه ی خود میشوند. صدا هایی شبیه ناله و غیره. کنجکاویشان گل کرده و دوربین را با نخ به از راه کانال کولر به خانه ی او میبرند و میبینند او نوعی مراسم را دارد اجرا میکند و یک سری اشکال عجیب رو بدن دختری می کشد. روز بعد پس از کنجکاوی های دوباره متوجه میشوند که دوست همکلاسیشان اسکار از خانه همسایه بیرون آمده. و پس از چند ساعت جنازه ی همسایه ان ها پیدا میشود.

به شخصه همیشه عقیده داشته ام که در پس هر اثر هنری باید پیچیدگی ها و اهدافی نهفته باشد که دغدغه ی اصلی صاحب اثر بوده و ان سازنده صرفا جهت بازگویی ان نکته اثرش را ساخته باشد. اما با حال و هوای این روز ها حرف بنده بیشتر شبیه به یک شوخی ابلهانه به نظر میرسد تا یک نقطه نظر قابل تامل. زیرا کمتر هنرمندی را میتوان در تک تک شاخه های هنر یافت که در حال حاضر هنرمند باشد تا بازرگان. در دنیای سینما بیشترین سبکی که دچار پول زدگی مفرط شده است طنز و سینمای وحشت است. زیرا این دو ژانر از تمامی ژانر ها بیشتر عام پسند هستند. البته این تعریف برای زمانیت که ما سبک اکشن را از ابتدا یک سبک پول ساز بنامیم و گذر زمان را در عام پسند تر شدن ان دخیل ندانیم. من در تمامی نقد هایی که برای سینمای وحشت نوشته ام اشاره کرده بودم که این سبک اساسا عوض شده و مولفه های ان نسبت به دهه های گذشته ایدا قابل مقایسه نیست. بدون شک فیلم هایی نظیر به "شیطان میان ماست" یا آخرین جنگیری" از سبک ها امروزی در سینمای وحشت هستند. البته این رنسانس ایدا رنسانس مثبت نیست زیرا از یک سینمای پر قدرت به یک سینمای ضعیف شده ی تخیلی روی آورده است. اما سری "فعالیت های غیرطبیعی" را میتوان از کل سینمای وحشت جدا کرد و ان را چیزی بین سینمای وحشت درخشان گذشته و رنسانس مسخره امروزی خواند. اما این سری به تدریج دچار رخوت زدگی شده که علت ان را میتوان اعتیاد سازندگان به پول دانست که بی دلیل هر سال یک نسخه از این سری را عرضه میکنند. در بین فیلم های این سری "نشانه گذاشته شده ها" را میتوان عصری نو و سبکی نسبتا متفاوت

فیلم از عهده نقش های خود بر آمده بودند و توانستند تمامی روحیات و عواطف خودشان را در قصه به طور مناسب و قابل قبول جای دهند.

در کل می توان گفت فیلم نامه دارای ریتم یک نواختی است و سعی کوشش بر آن بوده است که کلیت یک داستان واقعی را به نمایش بگذارد و بیش تر تمام سعی آن ها تمرکز بر دو سقوطی است که برای مادر رخ میدهد تا فیلم کنی از حالت یک نواختی خارج شود که این امر کمک شایانی به فیلم می کند که تقریباً حوصله ی بیننده سر نمی رود و می تواند قصه ای که برای او تعریف می شود را تحمل کند اما فیلم نامه دارای ساختار ساده ای است که فقط تا حدی می تواند فیلم را پیش ببرد که در توان قصه است. کارگردانم هم بیش تر کوشیده تا تمامی سکانس ها را بدون در هم ریختگی به بیننده نشان دهد تا بیننده را بیش تر به قصه ای مورد نظر نزدیک کند اما می توان گفت فلش بک هایی که برای مادر تعبیه شده بیش تر به خاطرات مادر بر می گردد که مشخص می شود مادر در هر حال و زمانی به فکر پسر از دست رفته ی خود بوده است اما در کل می توان فیلم را فیلمی متوسط بیان کرد زیرا توقعی نم رود با چنین داستانی فیلم از حد معینی بالا رود.

تعادل قابل توجه ای را به وجود می آورد تا داستانی که بر پایه ی یک داستان واقعی است را به بیننده نزدیک تر کند و بتواند معیاری مطابق با همان داستان را برای بیننده بسازد فیلم نامه دارای کم تر ایرادی است اما دارای هیچ پیرنگی نیست به گونه ای زیر لایه ای در فیلم وجود ندارد و تماماً یک داستان ساده را بدن کم تر اغراقی بیان می کند سادگی که داستان را مطرح کرده کم تر زیر پوست شخصیت ها می رود و بازی آن ها بیش تر در روال یک قصه ای ساده است شخصیت های که در انتها با چند جمله مطابق معمول چنین فیلم هایی بسته می شود اما بین چگونه برخورد راهبان با کسانی که در صومعه قرار داشتن و بچه دار می شدند از نکات قابل توجه فیلم است که تصویر سازی قابل قبولی از آن دوران را در بر می گیرد و پایبندی این راهبان نشان دهنده آن است که این امر هنوز هم در بین آن ها دیده می شود و کاملاً مشخص است که آن ها که چگونه با کسانی که در صومعه قرار داشتن و بر فرض آن ها گناهی انجام می دادند برخورد می کنند. که فیلم با چنین داستانی طرح ساده ای را بیان می کند و مشخصاً دنبال پیچیدگی در آن نیست که فیلم را به حاشیه ببرد و فیلم به دنبال آن نبوده که فقط احساسات بیننده را نتشتج کند بلکه به طور کامل و بدن کم تر اغراقی یک داستان را تعریف می کند. بازی بازیگران قابل قبول است و دو بازیگر اصلی

و رفتار واقعی به نظر می رسد در نقطه ی مقابل استیو تقریباً شخصیت باز شده ای دارد و می توان با بازی هر دوی این بازیگران ارتباط کاملی را برقرار کرد ارتباطی که باعث می شود بیننده آن را بهتر درک کند و موقعیت فیلم را حس کند.

فیلم دارای دو سقوط برای مادر است که تقریباً روال یک نواخت فیلم را می شکنند این سقوط ها که مناسب کار شده ابتدا برای مادر پیش می آید زمانی که مادر پی می برد که پسر دیگر وجود ندارد و مرده است و سقوط دوم زمانی رخ می دهد که مادر متوجه می شود پسرش در همان زادگاه اش به خاک سپرده شده جایی که تلاقی جدایی مادر از پسر بود همین دو نقطه کلیه ی اوج داستانی را رقم می زند به گونه ای می توان گفت همین دو نقطه است که فیلم را از ریتم یک نواخت داستانی خارج می کند که با پرداخت مناسبی در فیلم گنجانده شده تمام ماجرای داستان به گونه ای شخصیت راهبان را به زیر سوال می برد راهبانی که برای رفع اتهام خود می گویند ما بر آنچه تعهد داشتیم عمل کردیم شاید در این مرحله بخشش مادر در تقابل با بازی استیو کوگان تعادلی برقرار نمی کند تعادلی که استیو کوگان را یک فرد عصبی در تقابل با راهبان و مادر را یک بخشنده که با همین امر کار به انتها می رود تقابل این دو بازیگر

فیلمینا به کارگردانی Stephen Frears و نویسندگی Steve Coogan داستان یک مادر را به تصویر می کشد که پس ارتباط نامشروع پسری را به دنیا می آورد که راهبان کلیسا پسر را از او گرفته و به یک خانواده آمریکایی می دهند و حال پس از مدتی طولانی که مادر از کلیسا جدا شده به دنبال فرزند خود می گردد. داستان فیلم ممکن است کمی تکراری باشد اما با نگاهی متفاوت تر به اجرا در می آید که بیننده ممکن است کم تر احساس تکراری بودن به او دست دهد فیلم داستانی را بیان می کند که ابتدا ما را با مادر با بازی Judi Dench و بعد تر با یک خبرنگار مارتین سیکسمت که استیو کوگان نقش او را بازی می کند آشنا می شویم آشنایی این دو سبب می شود تا تلاش مادر برای یافتن پسر خود بیش تر شود. استیو کوگان شخصیت مناسبی از یک خبرنگار رشوه خوار دولتی را بازی می کند خبرنگاری که حال استناد حرف های او اعتقادی به دینی ندارد اما در مقابل او فیلمینا قرار دارد که در هیچ نقطه از داستان دست از اعتقادات خود برنداشته و همواره به آن پایبند بوده دینی که باعث جدایی پسرش از او شده است اما او باز دست از اعتقادات خویش برنداشته و تا آخرین مرحله از فیلم دست از آن بر نمی دارد شخصیت فیلمینا پیرزن قابل توجهی را در فیلم به وجود می آورد تمام حالات

PHILOMENA



کیوان محرابیان



کیوان محرابیان

UN FILM DE BONG JOON HO

SNOWPIERCER

LE TRANSPERCENEIGE

قطار بشریت



Download from ZarHonar.iR

COUPE-MANUS - LAUREN LUTRO





از بازیگر ثابت خود یعنی Kang-ho Song استفاده می کنند و او را در بطن ماجرای قصه قرار می دهد.

در برخورد با صحنه های اکشن فیلم می توان گفت بسیار قابل قبول کار شده است به گونه ای که بیننده علاوه بر دیدن یک فیلم با قصه ی مشخص و مفهومی قابل قبول با نوعی سرگرمی آشنا می شود سرگرمی که به گونه شورش قشر ضعیف قطار در مقابل افرادی که بر قطار حکومت می کنند حکومتی که در همه جای جهان دیده می شود حکومت قطاری که به دور خود می چرخد از افراد کوچک استفاده می کنند به آن ها آموزش می دهد که چگونه باشند و به چه کسی احترام بگذارند و چگونه رفتار کنند لایه های بسیار قابل قبولی از فیلم نامه را در برمی گیرد که بسیار هوشمندانه در فیلم به نمایش در می آید. اما ریتم فیلم نامه تا جایی پیش می رود که دیگر شورش پایان می یابد شورشی که توسط یک رهبر آغاز شد حال او باید رهبریت حاکم بر قطار را بپذیرد قطاری که موتور آن را ستایش می کنند و به آن موتور مقدس می گویند زیرا این مردم هستند که از ایستادن قطار می ترسند آن ها دوست دارند همیشه تعادلی برقرار باشد تعادلی که همه ی جوامع در آن قرار داشته باشد به گونه ای که تمام قسمت های آن را می توان در واکن های قطار مشاهده کرد پس آن چیز که وجود همه ی این جوامع را می سازد چیزی نیست جز تعادل و بر همین اساس می توان گفت فیلم نامه ی فیلم دارای محتوای قابل قبول و قابل درک است که هم بیننده را سرگرم می کند و هم به او داستانی قابل فهم را ارائه می کند.

به وجود آوردن شخصیت ها در فیلم نامه کمی بی رمق به نظر می رسد به گونه ای که ساختار این شخصیت ها کم تر شمایلی واقعی به خود می گیرند و بیش تر در یک فرمت دور از واقعیت قرار دارد که همین امر باعث می شود بازی بازگران پایین تر از خط اصلی قصه قرار گیرند و کم تر نمایشی از آن ها به چشم می خورد بازگرانی مانند کریس اونز که بیش تر در فیلم هایی حضور دارد که محصول بلک باستر های آمریکایی است و نمی توان توقعی از او در چنین قصه ای داشت و مشخصا در این فیلم هم برای این که کارگردان خود را و همین طور فیلم خود را مطرح کند از همچون بازیگرانی مانند اونز و اد هریس استفاده کرده تا علاوه بر مطرح کردن

جان هو بوئگ کارگردان فیلم پس از ساخت فیلم هایی مانند خاطرات یک قتل و میزبان این بار پیرو کار های خودش فیلم جدید خود را بر اساس یک خط داستانی مشخص در گونه علمی تخیلی نوشته و کارگردانی کرده است. که هر کدام از آن ها دارای خط داستانی مشخص و درون محتوای قوی در فیلم بوده و در بیش تر آن از نیش و کنایه های سیاسی اجتماعی استفاده کرده و فیلم Snowpiercer از این قاعده مستثنا نبوده است.

داستان جدید جان هو بوئگ به نوعی نظم بشریت را به همراه دارد بشریتی که هر کدام در معقوله ای در موقعیت های خود قرار می گیرند قطاری که ممکن است به تصویر کشیدن آن راحت تر از به وجود آوردن یک جهان باشد و این امر باعث شده تا ریشه های کار جان هو بوئگ هم حفظ شود و هم در مقیاسی بزرگتر به نمایش در آید. استفاده از تمام اقشار یک جامعه در جهان ملزم به یک خط داستانی قابل قبول است تا همه ی این اقشار در آن جای گیرد. قطاری که برای ساخته شدن آن پیش پرداخت و مقدمه چینی برای آن مطرح می شود مقدمه ی که در فیلم وجود دارد از بین رفتن جهان یا به گونه ای به وجود آمدن یک عامل برای به خطر انداختن بشریت است که این امر را هم در این فیلم و هم در فیلم میزبان می توان یافت که عامل به وجود آمدن خطر برای بشریت خود اوست و حال برای نجات یافتگان قطاری ایجاد می شود تا بشریت کوچک از نگاه کارگردان به تصویر در آید.

اما فیلم نامه فیلم که کلیت در آن مطرح است تصویر یک قیام از اقشاری را نشان می دهد که دیگر نمی توانند زیر سلطه دوام بیاورند و برای گریز از این راه طرحی با نقشه ای از طرف کرتیس با بازی کریس اونز بیان می شود که بتوانند خود را در منجلابی که قرار دارند نجات دهند. ریتم فیلمنامه بر همین منوال طی می شود طرحی از یک شورش تا به پایان رسیدن آن شورشی که در فیلم پایه گذاری دیالوگ هایی را می کند که بسیار با معقوله ی فیلم یکی است اقشار ضعیف جامعه ای که حال در انتها قطار قرار دارند برای جلو رفتن که به گونه ای شعار فیلم است نیازمند آن هستند که در های بسیاری را پشت سر بزراند و با هر چیزی مقابله کنند که برای باز شدن این در ها جان هو بوئگ

در مجموع می توان گفت فیلم با این که از بازی متوسط بازیگران بهره می برد اما دارای داستان و فرم معقوله ای است که می تواند بیننده را جذب خود کند. و می توان گفت که جان هو بوئگ بر همان سبک کارگردانی خود پایبند بوده و توانسته تمام آن نیش و کنایه های اجتماعی و سیاسی را در فیلم بگنجانند و ریتم مناسبی از یک داستان علمی و تخیلی را در فیلم رقم زند.

فیلم گیشه ی قابل قبولی را هم کسب کند کارگردانی جان هو بوئگ با همان معیار های قبلی همراه است و فیلمش را بر همان تفکرات خود بازگو می کند اما چنین فیلمی که جان هو بوئگ دست به ساخت آن زده فاصله ی زیادی با خاطرات یک قتل دارد فیلمی که در آن بیش تر عناصر فیلم سازی رعایت شده بود حال کمی از آن عناصر کاسته شده و به نظر من نتوانسته جای گذشته خود را پر کند.



فرنام خسروی

the book thief

باز می‌گردد. یعنی برای بیننده این سوال پیش می‌آید که "هانس" به خاطر آن واژگونی بازگشته است یا دلیل دیگری. اگر به خاطر آن حادثه است خیلی سرسری این پیوند شکل می‌گیرد و اگر هم به دلیل دیگری باشد، آن دلیل هرگز روشن نمی‌شود.

اما به طور کلی روند پیگیری داستان کمی کند است و با اینکه اتفاقات خوب دست به دست می‌شوند اما شاید پس از گذشت یک ساعت از پخش فیلم کمی خسته شوید هر چند به شما توصیه می‌کنم این خستگی را نادیده بگیرید، زیرا فیلم در قسمت‌های پایانی به اوج خود می‌رسد.

شاید این روند کند اجتناب ناپذیر باشد، چون وقتی شما پیامی در اختیار دارید و می‌خواهید آن را همراه با داستانی زیبا در قاب ذهن مخاطب بنشانید باید دست به عصا حرکت کنید زیرا هر حرکت ناشیانه پیام را خراب می‌کند. اما به عکس، وقتی می‌خواهید داستانی را بازگو کنید و در دل این داستان پیامی را به مخاطب نشان دهید، دست شما بازر است. پس شاید بتوان از روند کند داستان بدلیل المان‌های مثبت دیگر فیلم چشم پوشی کرد.

اما اگر بخواهیم فیلم را در بوته‌ی قضاوت قرار دهیم می‌توان این فیلم را فیلمی موفق برشمرد، زیرا پیامی را که در دل خود دارد بدون اینکه المانی را تحمیل کند به مخاطب نشان می‌دهد. به عبارت دیگر نمادهای ظلم مانند هیتلر یا سربازی که با "لیزل" و "رودی" بدرفتاری می‌کند در کنار نمادهای خوب مانند "هانس" و "رودی" به مخاطب نشان داده می‌شود و برداشت نهایی بر عهده‌ی مخاطب است که چگونه و در چه جهتی از فیلم برداشت کند.

ضمناً این فیلم در گیشه هم موفق بود و توانست ۴۹ میلیون دلار تنها به عنوان سود از آن خود کند و در اسکالر و گلدن گلوب و بفتای امسال هم در دسته‌ی موسیقی نامزد جوایزی شد، هر چند این جوایز را به رقیبا واگذار کرد.

می‌کند که نیازی نیست حتماً از هیتلر تنفر داشته باشید یا حتماً نیازی نیست یهودی باشید تا عمق درد ساکنین خیابان "بهشت" را درک کنید؛ زیرا هر انسانی از دیدن این صحنه که تنها به خاطر دین، فردی هموطن و هم زبان خود را در خیابان مورد ضرب و شتم قرار دهد آزرده خاطر می‌شود. به بیان دیگر در به تصویر کشیدن ظلم‌های رژیم نازی چندان اغراق نمی‌شود که حتماً مخاطب از هیتلر متنفر شود، بلکه تنها اتفاقات را به تصویر می‌کشد و قضاوت را به مخاطب واگذار می‌کند. در نتیجه به جرأت می‌توان گفت که این اثر از پنجره‌ی نو به رویدادهای عصر آلمان نازی می‌پردازد و با آثاری که از اول تا آخر از هیتلر بد می‌گویند تفاوت چشم‌گیری دارد. البته این نکته را نباید فراموش کرد که روند داستانی فیلم هم چنین چیزی را می‌طلبد، یعنی برخلاف آثاری که می‌خواهند پیامی را در قالب داستانی جذاب به بیننده نشان دهند، این اثر می‌خواهد داستانی را در قالب پیام برای مخاطب بازگو کند. پس اگر جایی بیش از حد اغراق شود پیام فیلم دچار لغزش می‌شود، اما با قاطعیت می‌توان گفت که پیام داستانی این فیلم هرچند گاهی در دست اندازهای گیر می‌افتد اما همچنان با صلابت پیش می‌رود تا اینکه در انتهای فیلم می‌توان پیام را به شکلی ناب از دل شخصیت‌ها و تصاویر برداشت کرد. اما سکانس پایانی هم بسیار هوشمندانه طراحی شده است و حرفی را که گوینده در ابتدای فیلم می‌زند به خوبی به تصویر کشیده می‌شود و کارگردان، نقطه‌ی پایانی را در جایی گره می‌زند که زندگی جسمانی به پایان می‌رسد و زندگی روحانی آغاز می‌شود و این گره به شکلی تقریباً کامل در ذهن مخاطب می‌نشیند و پیام فیلم سر و سامان می‌گیرد و روی هوا رها نمی‌شود.

اما برای فاکتور منفی، می‌توان به قسمتی اشاره کرد که کامیون سربازان آلمان که راهی جبهه جنگ است و "هانس" هم در این کامیون است با انفجار بمبی واژگون می‌شود، اما اینکه پس از این حادثه چه اتفاقی روی می‌دهد مشخص نیست و پس از چند سکانس می‌بینیم که "هانس" به خانه

همانطور که گفته شد، لیزل (دختری که به فرزندخواندگی پذیرفته شده است) علاقه‌ی وافری به کتاب پیدا می‌کند و این علاقه محور خیلی از مسائل را تشکیل می‌دهد به شکلی هنرمندانه به مخاطب نمایانده می‌شود. یعنی مخاطب باور می‌کند که "لیزل" کتاب را دوست دارد و این قسمت را شاید بتوان اوج هنر کارگردان و نویسنده دانست. به این صورت که در مراسم دفن برادر خردسالش، هنگام دفن جسد، کتابی می‌افتد که "لیزل" با این که اصلاً سواد خواندن ندارد آن را برمی‌دارد که بعداً اولین کتابی می‌شود که "لیزل" توانسته است بخواند. از سویی دیگر بعد از پیدا کردن خانواده‌ی جدید و رفتن به مدرسه به دلیل سواد نداشتن در خواندن و نوشتن مورد تحقیر بچه‌ها قرار می‌گیرد، اما از آنجایی که پدرخوانده‌اش بسیار خوش قلب است به او سواد می‌آموزد و با این توانایی جدید، "لیزل" هم در مدرسه جایگاه بهتری پیدا می‌کند و دیگر کسی او را به دلیل بی‌سوادی تحقیر نمی‌کند و هم اینکه با خواندن کتاب ابزاری جدید برای ایجاد ارتباط پیدا می‌کند؛ برای مادرش نامه می‌نویسد، با "مکس" به واسطه‌ی همین خواندن صمیمی می‌شود و به گونه‌ی "مکس" جای برادرش را می‌گیرد و برآیند این رخدادها ذهن مخاطب را آماده پذیرش این علاقه‌ی وافر به کتاب می‌کند. به طور کلی علاوه بر نکته‌ای که در بالا گفته شد، فیلم تلاش زیادی می‌کند تا ذهن مخاطب را برای اتفاقات بعدی آماده کند، یعنی هیچ چیز ناگهان ظاهر نمی‌شود و این اتفاق بسیار خوبی است. اگر بخواهم مثالی برای این حرف خود بگویم می‌توانم به سکانسی در ایستگاه راه آهن اشاره کنم که وقتی پدر لیزل یعنی "هانس" به مقصد ارتش، خانواده‌اش را ترک می‌کند "لیزل" با او خداحافظی نمی‌کند و این ذهنیت را بسط‌سازی می‌کند که ممکن است "هانس" به سلامت بازگردد.

اما این فیلم باز هم فاکتور مثبت برای تشریح دارد که برای نمونه می‌توان به این نکته اشاره کرد که روند کلی فیلم، پیام خود را طوری بازگو

"کتاب دزد" از روی رمانی به همین نام نوشته "مارک زوساک" ساخته و پرداخته شده است. این فیلم داستان دختری را روایت می‌کند که خانواده‌ی آلمانی، او و برادرش را به فرزندخواندگی می‌پذیرند، اما در راه، برادر خردسالش می‌میرد و تنها او نصیب خانواده سرپرستش می‌شود. این دختر به مرور به کتاب علاقه مند می‌شود (چگونگی شکل‌گیری این علاقه در ادامه به طور مفصل تشریح شده است) و همراه با خانواده‌اش در جامعه‌ی خود که در زمان زمامداری هیتلر و آلمان نازی است درگیر مشکلاتی می‌شوند که خط داستانی فیلم را رقم می‌زند.

نخستین نکته در مورد فیلم، سکانس آغازین آن است که در آغاز تنها یک صدا شروع به صحبت می‌کند و در رابطه با مرگ سخن می‌گوید. اینکه در ابتدا تشخیص دهید صدا از آن کیست و یا در انتها گوینده را تشخیص دهید بستگی به دیدگاه شما دارد، اما در هر دو صورت باز هم نیمی از قضیه روشن نیست. یعنی اگر متوجه شوید صدا از آن کیست متوجه تم اصلی داستان می‌شوید و ممکن است برداشت قوی‌تری از فیلم داشته باشید و از آن طرف اگر در ابتدا قادر به تشخیص نباشید، باید خود را برای یک سری اتفاقات و البته یک شخصیت آماده کنید که تا پایان فیلم قرار نیست به طور کامل آن را بشناسید.

فارغ از آن صدا، خط داستانی با جمله‌ی "هیچ کس تا ابد زنده نخواهد بود" در ابتدا تکلیف مخاطب را روشن می‌کند و غیرمستقیم می‌خواهد بگوید که این فیلم داستان یک زندگی است که تا مرگ صاحب این زندگی، شما را همراهی خواهد کرد و این نکته‌ی مثبتی است چرا که مخاطب چهارچوب کلی فیلم را درک می‌کند و حلاجی رویدادهای فیلم آسان‌تر و عمیق‌تر می‌شود.



نوژن محمدی

THE COUNSELOR

سردرگمی‌ها به علت معلوم نبودن تکلیف و صرف نکردن وقت کافی از سوی سازندگان است. اگر بخواهیم به کاراکترها پردازیم و آن‌ها را تفسیر کنیم اشرف مخلوقات بودن خود را زیر سوال برده ایم. زیرا مورچه ابداً کله پاچه ندارد!!!

این فیلم حتی به ساختن یک کاراکتر هم نزدیک نشده است. تمامی اشخاص درون فیلم حتی هم تیپ نیستند، تنها یک تصویر گذرا هستند که پس از دیدن فیلم به سرعت از بین می‌روند. کاراکترهای فیلم به شدت عجیب و بی‌دلیل هستند و به مانند انسان‌هایی هستند که دیالوگ گفتن را با نفس کشیدن اشتباه گرفته اند. اما اگر اتفاقات درون فیلم را یک طرف بگذاریم و بگویم ایراد ندارد، پایان فیلم باعث می‌شود سنگی بزرگ را به سوی مایناتور کامپیوتر خود پرتاب کنید و از خداوند برای به بطالت گذراندن وقتتان طلب بخشش کنید. این فیلم در پایان یک باره تمام می‌شود و مدام با خود می‌گوید حتماً ادامه اش پس از تیتراژ خواهد بود. اما تیتراژ هم پایان می‌یابد و شما می‌مانید و دو ساعت از زندگی‌تان که دیگر باز نخواهد گشت. من که فعلاً جوانم، اما شک ندارم در کهنسالی افسوس این دو ساعت را خواهم خورد.

وکیل مدافع را نبینید. فریب اسم و رسم و سابقه ی افراد سازنده را نخورید. این فیلم مانند یک سراب بی پایان است که هرچه به آن نزدیک‌تر شوید، خشکی و بی‌آب و علفی آن بیشتر مشخص می‌شود. وکیل مدافع از آن دست آثار است که

نامه است تطبیق داده است. اما این بار، او دقیقاً همان‌طور که کتاب‌هایش را نوشته است، فیلم‌نامه را هم نوشته است.

این فیلم یکی از پر دیالوگ‌ترین فیلم‌هاییست که تا کنون دیده ام. پس از چهل درصد فیلم دقیقاً چنین حسی داشتم که خداوند به دلیل انتخاب این فیلم، من را با دیالوگ‌های زیاد این فیلم جریمه کرده است. تصور کنید پنج دقیقه تمام، خاویر باردوم در مورد یک مسأله ی بی ارزش با مایکل فاسبندر مونولوگ می‌گویند. این دقیقاً به این علت است که نویسنده، ریزه کاری‌های مخصوص فیلم‌نامه نوشتن را بلد نیست. همان‌طور که می‌دانید برای به وجود آمدن یک میزانشن بی نقص، باید تمام ارکان به درستی و با کمیت‌های درست با هم ترکیب شوند، اما در این فیلم همیشه صدا از تصویر جلوتر است و در خیلی از سکانس‌ها احساس می‌کنید در حال گوش دادن به یک داستان در رادیو هستید. مورد اساسی بعدی فیلم نامه، درگیر نکردن درست مخاطب با اتفاقات است. یکی از اصول فیلم‌نامه نوشتن، بررسی نهایی و حذف یک سری مسائل است تا اینکه اثر نهایی پس از فیلم‌برداری، بیش از حد طولانی نشود. در این فیلم به نظر می‌رسد در بررسی نهایی، نکات زیادی حذف شده اند، زیرا بارها بدون هیچ توضیحی داستان یک اتفاق جدید را پوشش می‌دهد که به نظر عجیب و غیرمعمول می‌آید. از مشکلات دیگر فیلم‌نامه می‌توان به بی‌ثبات بودن هدف و ژانر اشاره کرد. فیلم بارها مسیر خود را گم می‌کند و خود را با سر و کله به در و دیوار می‌کوبد و در نهایت هم تکلیفش با هیچ‌کس مشخص نمی‌شود. فیلم با عشق آغاز می‌شود و سپس هیجان انگیز و پس از آن به طرز عجیبی مرموز و در نهایت بی دلیل خشن می‌شود. تمام این

شخصیت اول فیلم مایکل فاسبندر است که در طول فیلم او را وکیل یا مشاور می‌خوانند. او برای این که بتواند بعد از ازدواج با معشوقه اش (پنلوپه کروز) زندگی فوق العاده ای فراهم کند بدون دلیل به دنبال کارهای خلاف و جابجایی مواد مخدر روی می‌آورد. در این بین او با رایندر (خاویر باردوم) و شخصی مرموز (برد پیت) هم دست می‌شود، اما طی اتفاقاتی نقشه هایشان غلط از آب در می‌آیند و آن‌ها درگیر مشکلاتی می‌شوند که جان همه شان را به خطر می‌اندازد. در این بین رایندر دوست دختری دارد به نام مکلینا (کمرن دیاز) که در طول داستان معلوم می‌شود که کاراکتری غارتگر و دشمن و به نوعی نقش اول منفی است.

باور کنید که می‌توانم به اندازه ی عهدنامه ی اسپانیا در سال ۱۸۱۵ از فیلم‌نامه ایراد بگیرم. زمانی که به نام نویسنده نگاه می‌کنید با خود می‌گویید "کرمک مک کارتی" نویسنده ی این فیلم است. او کتاب *no country for old men* را نوشته است و نویسنده ی رمان زیبای جاده است. پس با خیال راحت به تماشای فیلم می‌نشینید. اما زمانی که کرمک مک کارتی از نوشتن رمان، مستقیم به نوشتن فیلم‌نامه روی آورده است، کارش دقیقاً مانند خط کشیدن روی بشقاب با چنگال است. داستان ایرادهایی اساسی در خود می‌بیند. یکی از آن‌ها این است که هیچ نوع منطقی قادر به توجیه اهداف فیلم نیست. مورد بعدی این است که ارتباطی که مخاطب با داستان برقرار می‌کند همواره از ارتباط مخاطب با اثری مانند تام و جری هم کمتر است. مک کارتی بی تقصیر است. او همیشه داستان‌هایش با صافی اقتباس همراه بوده اند و همیشه رمان‌های او را شخصی که آشنا به سبک نوشتن فیلم

"نامیدکننده" بدترین کلمه ای است که برای توصیف یک اثر هنری می‌توان به کار برد. زیرا "بد" که بد است و کسی از آن انتظار ندارد، اما اگر انتظارات از اثری بالا باشد و آن اثر به بدترین شکل ممکن به انتظارات شما نیشخند بزند واقعاً "نامیدکننده" است. از زمانی که فیلم "وکیل مدافع" آمد لحظه شماری می‌کردم تا آن را ببینم. هم به دلیل بازیگران معروف و فوق العاده اش و هم به دلیل اینکه یکی از رمان نویسان دارای مخاطب خاص مورد علاقه ام نویسنده ی فیلم‌نامه ی این فیلم بود. اما زمانی که فیلم را دیدم به معنای واقعی کلمه از آن ناامید شدم. این فیلم بدون شک یکی از بدترین فیلم‌های امسال و یکی از بی‌ثبات ترین آثار است که به عنوان زیر مجموعه ی هنر عرضه شده است.

در مورد ژانر این فیلم می‌توان به درام و اکشن و سردرگمی و سرگیجه و عشق و ... اشاره کرد. می‌دانید چرا؟ زیرا شرط می‌بندم از همان لحظه ای که پروسه ی ساخت این فیلم آغاز شده است هیچکدام از سازندگان نمی‌دانستند تکلیفشان چیست. به همین دلیل هزینه ای برای این فیلم نکرده اند و اکران آن را محدود در نظر گرفته اند. چون اثر نهایی مانند آشپزی یک دختر بچه ی نه ساله است، آن هم نه یک دختر باهوش. این فیلم در تک تک بخش‌هایی که تصویرش را بکنید اشکلات اساسی دارد که اگر تنها یکی از این اشکال‌ها را به فیلمی مانند تایتانیک بدهید، همین فردا اسکارهایش را می‌گیرند.

این فیلم جدا از مشکلات ساختاری در بخش فنی هم دچار اشکالاتی خانمان سوز در بخش فیلم نامه است که در ادامه به آن‌ها می‌رسیم.



THE
RABS
Wednesdays 9pm

خیال و رویا یا واقعیت
THE SECRET LIFE OF WALTER
MITTY



محمد مهدی عنایتی





شود تا بخش بخش فیلم به صورت جذابی دنبال شود.

این دقیقاً همان مسأله ای است که در زندگی مخفیانه والتر میتی برقرار نشده است. فیلم به شدت به یک موسیقی زمینه نیاز دارد تا به صورت خسته کننده دنبال نشود و بهتر می بود که در بیشتر بخش های آن، جزییات رعایت شوند و ریتم موسیقی به عنوان یک معجون به کمک فیلم بیاید تا بتواند جای دیالوگ های اضافی را بگیرد و فیلم را برای مخاطب جذاب تر کند.

البته این طور نیست که این موضوع در تمام مدت فیلم باعث زیان رسانی به فیلم شده باشد. اتفاقاً در برخی سکانس ها نبود موسیقی باعث شده است سکانس زیبایی پدید آید. مخصوصاً سکانس ابتدایی فیلم که در همان لحظه اول واقعاً نیاز به یک سکانس بدون موسیقی حس می شود.

The Secret Life Of Walter Mitty فیلمی تقریباً خوب است که به شدت از ایده خوبی برخوردار است. شاید اگر فیلم کشتش زیادی نداشت و نیمه اول آن این قدر خسته کننده و طولانی نمی شد می توانست بهتر از چیزی که در حال حاضر هست ظاهر شود. اما با وجود این باز هم فیلم جذابی خواهد بود و مخاطب به خوبی همراهش خواهد شد. به نظر من طولانی بودن بخش اول فیلم ضرری برجسته به فیلم نرزه است و فیلم ثبات مناسب خودش را از دست نمی دهد. تنها مسأله ای که یک مقدار آزار دهنده است همان بخش موسیقی فیلم است که بهتر می بود ثبات مناسبی را برایش ایجاد می کردند.

آن قدر این بخش ها خوب به مخاطب نشان داده می شوند که مخاطب کاملاً جذب فیلم می شود و تا آخر آن را دنبال می کند.

شخصیت پردازی فیلم به شدت قدرتمند کار شده است و همه چیز در آن رعایت شده است. مخصوصاً شخصیت والتر میتی که کاملاً جذاب و هیجان انگیز برای مخاطب نمایش داده می شود. بن استیبلر به خوبی از عهده بازی در نقش والتر میتی برآمده است و توانسته است شخصیتی را به وجود آورد که به خوبی به مخاطب سیر تحول زندگی فردی که از زندگی خسته شده است را نشان می دهد.

پیچش های داستانی و البته روایت فیلم هم در نوع خود جالب است و همین مسأله باعث می شود که خیلی از بخش های فیلم تا نیمه به طور کامل در ذهن شما تبدیل به یک داستان نشود و حتی سعی کنید از فیلم دوری کنید، اما اگر از ابتدای فیلم همراه آن شوید، به خوبی می توانید از رویدادهای داستانی آن تا انتها سردر آورید. مسأله ای که در مورد روایت سه نوع داستان در یک فیلم گفته شد هم از همین مسأله به وجود آمد. وقتی همراه فیلم می شوید به ترتیب داستان ها را یکی یکی به مخاطب نشان می دهد و پس از اجرای همه بخش های آن شروع به ترکیب هر سه داستان می کند و یک داستان کامل را به مخاطب ارائه می دهد.

اما یکی از مسائل مهم فیلم، موسیقی آن است. معمولاً فیلم هایی که از دیالوگ های طولانی یا دیالوگ های بسیاری تشکیل شده اند از موسیقی در آن حد برخوردار نیستند و بیشتر محوریت داستان و فیلم در دیالوگ های شخصیت های فیلم خلاصه می شود، اما برخی فیلم ها هستند که از دیالوگ های سطح بالایی برخوردار نیستند و همین مسأله باعث می شود موسیقی وارد عرصه شود و در مواقع حساس ریتم موسیقی باعث می

حال والتر پس از مدتی می فهمد که نکاتیو شماره ۲۵ گم شده است و وجود ندارد و همین مسأله باعث می شود تا سعی کند شان را در هر جای دنیا که هست پیدا کند و از او در مورد نکاتیو شماره ۲۵ پرس و جو کند تا بتواند با استفاده از آن جلد شماره آخر را ارائه دهد. در همین بین ماجراهای جذاب و جالبی برای زندگی والتر به وجود می آید که مخاطب را به همراه خود به چارچوب داستان وارد می کند.

داستان فیلم از قسمت های فوق العاده قدرتمند آن است. در واقع وقتی که به تماشای فیلم می نشینید شکل و شمایل داستان طوری می شود که احساس می کنید در حال تماشای یک فیلم و سه داستان متفاوت هستید. داستان اول در مورد زندگی خسته کننده والتر میتی و تغییر آن به یک زندگی هیجان انگیز است. داستان دوم در مورد آخرین شماره مجله زندگی و کاور آن و مسائل مربوط به پیدا کردن آن است و داستان سوم هم داستان عشق و علاقه والتر به شریل ملهاف همکار او را روایت می کند. این پیچش داستانی و نوع روایت جذاب آن باعث می شود مخاطب همراه فیلم شود و ماجراهای جذاب درون فیلم را همراهی کند. اما مشکلی که در فیلم وجود دارد مربوط به زمان بندی آن است. نیمه اول فیلم که نزدیک یک ساعت است تقریباً داستانی پوچ و خالی را برای مخاطب ارائه می دهد و در ارائه یک داستان جذاب در شروع فیلم موفق نیست. این مسأله کمی باعث می شود مخاطب نسبت به فیلم دل زده شود و آن را فیلمی حوصله سر بر و خسته کننده بنامد. اما در نیمه دوم فیلم است که لحظات طلایی فیلم و ماجراجویی والتر آغاز می شود. در این نیمه والتر ماجرای خود را در یک زندگی جدید آغاز می کند، فیلم در بهترین بخش خود قرار می گیرد و

نویسنده: محمد مهدی عنایتی
به نظر شما مرز بین خیال و واقعیت را چگونه می توان شکست؟ آیا تا به حال با یک زندگی که پر از خستگی و کارهای خسته کننده است روبرو شده اید؟ یک زندگی کاملاً ساده و قابل پیش بینی؟ به نظر شما اگر کسی در این موقعیت قرار گیرد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا می تواند به سادگی خود را از آن وضعیت نجات دهد؟ این ها همه سوالاتی است که با تماشای فیلم "زندگی مخفیانه والتر میتی" به ذهنتان خواهد رسید. این فیلم، فیلمی جدید است از بن استیبلر که یک روایت جذاب از ماجرای مردی را به تصویر می کشد که در موقعیت سختی گیر کرده است و سعی می کند که از موقعیت خسته کننده زندگیش بیرون بیاید و به یک زندگی جدید دست پیدا کند. همین است که باعث می شود در روحیه او یک ذوق و شوق جدید متولد شود که باعث می شود او به یک زندگی کامل تر و بهتر دست پیدا کند.

داستان در مورد شخصی به نام والتر میتی (با بازی بن استیبلر) است. والتر یک کارمند در بخش نکاتیو نشریه پرطرفدار "زندگی" است که قرار است به زودی آخرین شماره از این نشریه پرطرفدار منتشر شود. "شان او کانل" از جمله کسانی است که تا کنون هیچ جا اثری از خود جا نگذاشته است و حتی حاضر نشده است با مجله زندگی مصاحبه کند، اما بعد از مدت ها سکوت خود را می شکند و مطالبی را به همراه یک سری نکاتیو به دفتر نشریه زندگی برای آخرین شماره آن ها می فرستد و در تلگرافی که برای مسئولان نشریه می فرستد، عنوان می کند که دوست دارد نکاتیو شماره ۲۵ از بین همه نکاتیوها به عنوان تصویر روی جلد انتخاب شود.

در دنیای سینما، کاراکترها و متن داستان در بیشتر موارد به لوکیشن ارجحیت دارند و معمولاً این کاراکترهای داستان هستند که با توجه به سرگذشتشان لوکیشن و مکان اتفاق وقایع را توجیه می‌کنند. اما نوع دیگری از فیلم هم وجود دارد که دقیقاً برعکس است. "بیرون کوره" از این دست فیلم‌هاست. این فیلم با توجه به نوع لوکیشن و فضایی که برای فیلم‌نامه انتخاب کرده است کاراکترهایش را توجیه می‌کند. زمانی که به بازیگران فیلم نگاه می‌کنید و نام کریستین بیل و وودی هرلسون و ویلیام دفو و سم شپرد به چشمتان می‌خورد، ناخودآگاه انتظارتان از فیلم بالا می‌رود. اما وقتی فیلم شروع می‌شود کم کم بی منطقی داستان پیش می‌آید و باعث می‌شود تا بیشتر نکات مثبت فیلم تا ریشه بسوزند.

ژانر این فیلم را می‌توان اکشن با درون مایه‌ی ملودرام روانشناسانه نام برد که به شدت کاراکتر محور است. اما در این فیلم، کاراکترها زاده‌ی محیط فیلم هستند که این نکته در بخش فیلم‌نامه توضیح داده خواهد شد. از اهداف این فیلم می‌توان به تولید یک فیلم عامه‌پسند با یک سری کلیشه‌های خیلی معروف اشاره کرد. فیلمی که داستان انتقام یک کاراکتر تنهای مثبت را روایت می‌کند که زندگی این کاراکتر برخلاف خواسته‌ی خودش پر از دردسر می‌شود.

داستان با راسل (بیا بازی کریستین بیل) آغاز می‌شود. او که یک کارگر کارخانه‌ی فولاد است دارای یک برادر به نام رادنی (با بازی کیسی افلک)، یک عمو به نام رد (با بازی سم شپرد) و یک پدر پیر است. برادرش به یک خلافکار خرده پا به نام جان پتی (با بازی ویلیام دفو) بدهکار است و به همین سبب مجبور است تا برای او مبارزه‌های خیابانی بگیرد و بتواند بدهی خود را صاف کند.

از سوی دیگر، راسل به دلیل یک تصادف در شب که سبب کشته شدن یک انسان می‌شود به زندان می‌افتد، اما پس از آزاد شدن او می‌بینیم که همه‌ی اتفاق‌ها علیه زندگی او تغییر کرده‌اند. اکنون پدرش مرده است، برادرش به شدت درگیر مبارزات است و دوست دخترش هم او را ترک کرده است. اما ماجرا از جایی شروع می‌شود که رادنی، جان پتی را مجبور می‌کند تا یک مسابقه‌ی گران برای او ترتیب دهد تا بدهی‌اش پرداخت شود. جان هم به هارلان دیگروت (با بازی وودی هرلسون) تماس می‌گیرد و از او تقاضای یک مبارزه برای رادنی می‌کند. هارلان یک روانی به تمام معناست و در کوه‌ها زندگی می‌کند. سفر رادنی و پتی به خیر ختم نمی‌شود و همین امر باعث می‌شود تا راسل در پی برادرش پا به این سفر کلیشه‌ای بگذارد.

متن داستان به هیچ عنوان دارای نکته‌ای جدید نیست و به شخصه فیلم‌های بسیاری با این نوع سیر داستانی سراغ داریم. از نکات مثبت شروع می‌کنم. فیلم‌نامه ابتدا حوصله مخاطب را سر نمی‌برد و ریتم خود را دچار نوسان نمی‌کند. تکلیفش با مخاطب روشن است و زور زیادی برای ادعای چیزی که نیست نمی‌زند. اما شاید تا حد چهل درصد. فیلم‌نامه تا چهل درصد فیلم، کاملاً قابل تحمل است. اما پس از آن گویی نویسنده به یکباره مشاعرش را از دست داده است و وجود هرگونه منطق را از داستان دور می‌کند. از آن موقع است که بوی شدید ناامیدی به مشام بیننده می‌رسد و آنقدر سرتان را درد می‌آورد که فیلم‌های "جیسون استنهام" را به این فیلم ترجیح خواهید داد!

اساس این سبک فیلم‌ها رویارویی جذاب نقش اول مثبت و منفیست، اما وقتی به پایان فیلم نزدیک می‌شویم و خود را برای آن آماده می‌کنیم، شرایط دردناک‌تر می‌شود.

من اگر بخواهم پایان فیلم را با مثالی برایتان شرح دهم باید بگویم حسی را به شما انتقال خواهد داد که به یک بچه هنگام حذف کادو گرفتن در جشن تولدش می‌دهد. پایان فیلم، چیزی که ارزش صرف دو ساعت از وقتتان را داشته باشد به شما نمی‌دهد. در نهایت یک سکانس بدون هیجان و بدون خلاقیت با یک ریتم بسیار کند در انتظارتان است که باعث می‌شود بابت زمانی که تلف کرده‌اید پشیمان شوید.

کاراکترهای فیلم از متن فیلم‌نامه، قابل تحمل‌تر و قابل تأمل‌ترند. مسیر داستان در پیتزبورگ زمانی که صنعت فولاد حکم طلا را داشت پیش می‌آید. مناطقی مانند پیتزبورگ سرشار از شور زندگی بودند اما آن دوران گذشت و کارخانه‌های تولید داخلی فولاد، عرصه را به واردات ارزان‌تر باختمند و همین امر باعث شد مناطقی مانند پیتزبورگ که همه چیزشان به تولید فولاد بستگی داشت در فقر غرق شوند. محیط فیلم با برداشتی دقیق از این موضوع پی‌ریزی شده است و شخص راسل و برادرش درگیر این وضع هستند. در پیتزبورگ انسان ثروتمند وجود ندارد و همه فقیرند. یکی کمتر و یکی بیشتر. همین موضوع از راسل یک مرد عبوس و غمگین ساخته است که زیر بار مشکلات به زور قد راست می‌کند. از سوی دیگر رادنی یک سرباز اعزامی به عراق است که در اتفاقاتی که آنجا برایش رخ داده است به طرز

عجیبی روانی و آزاردیده است و نمی‌تواند به دنیا با نگاهی که پیش از جنگ داشت بنگرد و همین باعث شده است تا برای امرار معاش تنها به مبارزات خیابانی امیدوار باشد که روح زخمی او را تسکین می‌دهد.

سطح بازیگری در فیلم، هم نکته‌ی مثبت دارد و هم منفی. کریستین بیل در فیلم خیلی پرنوسان ایفای نقش کرده است. در بعضی از سکانس‌ها سطح استعداد و هنر خود را به رخ می‌کشد، اما در بعضی سکانس‌های دیگر مانند مترسکی بی روح و بی انرژی ظاهر شده است. اما بهترین بازی این فیلم مختص به وودی هرلسون است که پس از چند نقش مثبت دوباره به نقش منفی روی آورده است و یک بازی تمام‌عیار و فوق‌العاده را از خود به نمایش می‌گذارد که یکی از اصلی‌ترین علل جذابیت فیلم است.

"بیرون کوره" با خوش بینی فیلم متوسطی است و در این زمان از سال که فیلم‌های زیبای زیادی برای دیدن وجود دارند سخت است این فیلم را به کسی پیشنهاد کنم.

اما اگر زمانی رسید و خواستید فیلمی ببینید که پر از کلیشه است و بازیگرهای مطرحی در آن بازی می‌کنند، بیرون کوره می‌تواند یکی از انتخاب‌ها باشد.



OUT OF THE FURNACE

نوژن محمدی



Box Office

April 4-6, 2014

	Title	Weekend Gross	Total Gross	Week #
1	Capitan America: The Winter Soldier	\$95M	\$95M	1
2	NOAH	\$17M	\$72.4M	2
3	Divergent	\$13M	\$114M	3
4	God's Not Dead	\$7.8M	\$32.6M	3
5	Muppets Most Wanted	\$6.1M	\$41M	3
6	The Grand Budapest Hotel	\$6.1M	\$33.2M	5
7	Mr. Peabody & Sherman	\$5.1M	\$102M	5
8	Sabotage	\$2M	\$8.9M	2
9	Need For Speed	\$1.8M	\$40.8M	4
10	Non-Stop	\$1.8M	\$88.1M	6

نیما نصر الهی

با عرضه قسمت دوم " کاپیتان آمریکا " یعنی " کاپیتان آمریکا: سرباز زمستان " صدر جدول باکس آفیس این هفته به تسخیر این عنوان در آمد و موفق شد با فروش ۹۵ میلیون دلاری خود رکورد جدیدی در ماه آپریل به جا بگذارد. در رده دوم فیلم " نوح " با فروش آخر هفته ۱۷ میلیون دلار و فروش کلی ۷۲ میلیون دلار بعد از گذشت دو هفته از عرضه آن قرار دارد. فیلم " ناهمگون " که قسمت اول از یک سه گانه نسبتاً "عظیم" است، با فروش آخر هفته ۱۳ میلیون دلار و فروش کلی ۱۱۴ میلیون دلار در رده سوم قرار دارد. در رده چهارم فیلم درام " خدا نمرده است " قرار دارد. فروش آخر هفته این عنوان ۷ میلیون دلار و فروش کلی آن ۳۲ میلیون دلار بعد از گذشت سه هفته از عرضه آن است. در رده پنجم جدول باکس آفیس این هفته، فیلم کمدی - موزیکال " موپت ها تحت تعقیب " قرار دارد که فروش آخر هفته آن ۶ میلیون دلار و فروش کلی هم ۴۲ میلیون دلار بعد از گذشت سه هفته از اکران آن است. در رده ششم جدول این هفته، فیلم جدید " وس اندرسون " یعنی " هتل بزرگ بوداپست " قرار دارد. فروش آخر هفته " هتل بزرگ بوداپست " ۶ میلیون دلار و فروش کلی آن بعد از گذشت پنج هفته از اکران آن، ۳۳ میلیون دلار است. در رده هفتم تنها انیمیشن این هفته یعنی " آقای پیبادی و شرمن " با فروش آخر هفته ۵ میلیون دلار و فروش کلی ۱۰۲ میلیون دلار بعد از گذشت پنج هفته از اکران آن قرار دارد. در رده هشتم فیلم جدید " آرنولد شوارتزنگر " یعنی " خرابکاری " با فروش آخر هفته ۲ میلیون دلار و فروش کلی ۸ میلیون دلار بعد از گذشت ۲ هفته از اکران آن قرار دارد. فیلم نا امید کننده " جون سرعت " نیز با فروش آخر هفته ۱.۸ میلیون دلار و فروش کلی ۴۰ میلیون دلار بعد از گذشت چهار هفته قرار دارد. در رده دهم و آخر فیلم جدید " لیام نیسون " یعنی " بدون توقف " با فروش آخر هفته ۱.۷ میلیون دلار و فروش کلی ۸۸ میلیون دلار بعد از گذشت شش هفته از اکران آن، قرار دارد.



رویا: اگه اون تونسته فراموش کنه پس منم می‌تونم.
استاد: مبینی؟ هنوزم دوشش داری!
رویا: از کجا معلوم؟
استاد: از اونجا که هنوزم میخوای کارایی رو بکنی که اون کرده.
شب‌های روشن

جوکر (هیئت لجر): وقتی کارها طبق نقشه پیش بره هیچکس وحشت زده نمیشه، حتی اگه اون نقشه وحشتناک باشه!
شوالیه تاریکی

رضایکایان: و کیلا حرف مفت زیاد میزنن ولی مفتی حرف نمیزنن!
چتری برای دو نفر

مجید (پهروز ونوقی): آخ که چقد دشمن داری خدا! دوستان هم که ماایم، یه مشت عاجز علیل ناقص العقل که در حقشون دشمنی کردی!
سوته دلان

اینا (نینا دوپرو): چرا نمی‌زاری آدم‌ها چهره خوب تو رو هم ببینن؟
دیمن (یان سامرهالدر): چون وقتی آدم‌ها خوبی ببینن انتظار خوبی دارن و من نمیخوام زندگیم بر اساس انتظارات دیگران بنا کنم!
سریال خاطرات خون آشام

مهران مدیری: شما میخوای به ما فرهنگ آپارتمان نشینی یاد بدی؟ عزیزم تو تا چند وقت پیش جلو آسانسور وامی‌سادی میگفتی دربست!
دایره زنگی

- روی تموم پول‌ها شرط بستی؟
- جک (لئوناردو دی کاپریو): وقتی آدم چیزی نداره، چیزی هم از دست نمیده!
نایتانیک

بتمن: تو چرا منو نکشتی؟
بین: تو از مرگ نمی‌ترسی بلکه بهش اشتیاق داری، مجازات تو باید بدتر باشه!
شوالیه تاریکی برمیخیزد

لئون (ژان رنو): مایلدا، از وقتی تو رو دیدم همه چی تغییر کرده، به زمان احتیاج دارم برای تنهایی، تو هم به زمان احتیاج داری تا یکم بزرگ شی!
مایلدا (ناتالی پورتمن): من به اندازه کافی بزرگ شدم از این به بعد فقط سنم زیاد میشه!
- برای من برعکسه، من به اندازه کافی سنم زیاد هست، زمانی برای بزرگ شدن میخوام!
لئون - حرفه ای

دین (رایان گاسلینگ): بیشتر دخترها تمام عمرشون رو صرف پیدا کردن شخص بهتری میکنند که عاشقش بشن و کاملشون کنه اما در نهایت با کسی ازدواج میکنند که شغل بهتری داشته باشه!
Blue Valentine

پهرام (محمد رضا فروتن): من زندگیمون رو دوست دارم مهتاب
مهتاب (نیکی کریمی): منم زندگیمون رو دوست دارم؛ واسه همینم نمیخوام هیچکس حتی خود تو خرابش کنی، نمیخوام به روزایی برسم که وقتی پیش منی به فکر اونایی یا وقتی من به فکر توام، پیشم نیستی.
زن دوم

توماس (وینسنت کسل): توی این چهار سال هر بار که رقص تو رو دیدم، انگار داری زور میزنی که تمام حرکاتو کامل و درست انجام بدی، اما تا حالا هیچوقت ندیدم که خودتو رها کنی. این همه انضباط واسه چیه؟

نینا (ناتالی پورتمن): من فقط می‌خوام بی‌عیب و کامل باشم!
- کمال این نیست که همش خودتو کنترل کنی. یه وقتایی لازمه که خودتو رها کنی. خودتو غافلگیر کن تا بتونی بقیه رو غافلگیر کنی.
قوی سیاه

بارناباس (جانی دپ): پدرم همیشه میگفت تنها چیزی که ارزش ادامه زندگی رو داره، خانوادست!
سایه های تاریک

بازنده‌ها کسانی هستند که از باختن خیلی می‌ترسن، اونقدر که حتی امتحانم نمی‌کنن.
ساعت‌ها

لوئیز: ما داریم بچه دار میشیم.
ویرجیل: شوخی میکنی!
لوئیز: نه، من رفتم دکتر. ما داریم بچه دار میشیم. این هدیه کریسمس من به توه.
ویرجیل: اما تموم چیزی که من لازم داشتم فقط یک کراوات بود!
پول را بردار و فرار کن - وودی آلن

سر توماس: گوش کن مک. وقتی مردی قسم می‌خوره، وجدانش رو توی دستاش گرفته، مئه آب! و اگه دستش رو باز کنه امیدی نیست که وجدانش رو دوباره بدست بیاره! بعضیا اینکارو می‌کنن، ولی قدرت نفرت داره یکی از اونا باشه!
مردی برای تمام فصول - فرد زینمان

مستشار: می‌گم که شما مثل این که خیلی پادشاهی رو دوست دارید.
جهانگیر شاه: بله، بله.
مستشار: اونوقت چی پادشاهی رو دوست دارید بیشتر؟ جهانگیر: این که هر کاری دلمان بخواهد می‌کنیم. تو سرتان می‌زیم. همه خاک‌برسرمان هستید.
همه پول‌ها مال ماست. تازه بازی‌هایش را هم دوست داریم!
قهوه تلخ - مهران مدیری

هاردی: استن ما باید صد دلار پیدا کنیم. لورل: صد دلار؟ هاردی: بله. لورل: ما حتی نمیتونیم هزار دلار پیدا کنیم چه برسه به صد دلار!

اهمیت یک مرد با دشمنانش معلوم میشود نه دوستانش
City hall ۱۹۶۸

قبول کن من به تو دروغ نمیگم. یعنی کسی نیستم که بین راست و دروغم پول و قدرت باشه
محاكمه در خیابان - مسعود کیمیایی

دیالوگ‌های ماندگار

اسکارلت: من هیچ وقت در زندگی آدمی نبودم که قطعات شکسته ظرفی را با حوصله زیاد جمع کنم و به هم بچسبانم و بعد خودم را فریب بدهم که این ظرف شکسته همان است که اول داشته‌ام. آنچه که شکست شکسته و من ترجیح می‌دهم که در خاطره خود همیشه آن را به همان صورتی که روز اول بود حفظ کنم تا اینکه آن تکه‌ها را به هم بچسبانم و تا وقتی زنده‌ام آن ظرف شکسته را مقابل چشمم ببینم.
بر باد رفته - مارگارت میچل

آقو ما به دنیا اومدیم انقلاب شد، حرف زدیم جنگ شد، راه رفتیم کودتا شد، رفتیم مدرسه جنگ تموم شد. درس خوندم هی نظامی آموزشی عوض شد رفتیم دانشگاه کنکور ول شد، رفتیم سربازی معافیت آزاد شد، رفتیم سر کار مملکت تحریم شد، خواستیم ازدواج کنیم طلا گرون شد، گفتیم بریم خارج پاسپورتمون دی پرت شد، الانم اینترپل دنبالمونه هه هه هه یعنی له لهما! با این شرایط که پیش میره آقو فکر کنیم مشکل از ما باشه اگه بمیریم شاید دنیا بهشت شه هه هه هه...
قامیل دور کلاه قرمزی



اگه یه روز از کنار یه کنجشک رد شدی و نپرید فکر نکن که ازت نترسیده، بدون اون هم آدم حسابت نکرده
کیفر - حسن فتحی

زندگی تو این دنیا وحشتناکه. وحشتناکتر از اون اینکه کسی رو بوجود بیاریم و فکر کنیم اون خوشبخت تر از ما میشه
توت فرنگی های وحشی ۱۹۵۷

فکر و ذکرمان شد کسب آبرو، چه آبرویی، مملکت رو تعطیل کنید، دارالایتام دایر کنید درست تره. مردم نان شب ندارند، شراب از فرانسه می‌آید، قحطی است، دوا نیست، مرض بیداد می‌کند، نفوس حق‌النفس می‌دهند، باران رحمت از دولتی سر قله عالم است و سیل و زلزله از معصیت مردم. میرغضب بیشتر داریم تا سلمانی. سر بردن از ختنه سهل‌تر. ریخت مردم از آدمیزاد برگشته، سالک بر پیشانی همه مهر نکبت زده، چشم‌ها خمار از تراخم است، چهره‌ها تکیده از تریاک. عزت الله انتظامی - حاجی واشنگتن

خدا که فقط متعلق به آدم‌های خوب نیست. خدا، خدای آدم‌های خلاف‌کار هم هست و فقط خود خداست که بین بندگانش فرقی نمی‌گذارد. فی‌الواقع خداوند end لطافت end بخشش end بیخیال شدن و end چشم‌پوشی و end رفاقت است. رفیق خوب و با مرام همه چیزش را بای رفاقت می‌گذارد. اگر آدم‌ها مرام داشته باشند هیچوقت دزدی نمی‌کنند ولی متأسفانه بعضاً آدم‌ها تک‌خوری می‌کنند و این بد روزگار است ... بایستی ما یک فکری به حال اهلی‌شدن آدم‌ها بکنیم اهلی کردن یعنی ایجاد علاقه‌کردن و این تنها راه رسیدن به خداست و خیلی هم مهم است
مارمولک - کمال تبریزی

اتاقی به شماره ی دو فرد نحس

سکوت و فضای خشکی در سلول حاکم بود که هر لحظه با جواب ندادن ثریا قدرت مند تر می شد. ثریا بدون این که به سایه جواب بدهد و یا نگاهش کند، بی صدا به جلوی پایش خیره شده بود. سایه که کم کم از شنیدن جوابی ناامید می شد از کنار ثریا گذشت و بر روی طبقه ی دوم تخت نشست. فضای تیمارستان آنقدر به زندان شبیه بود که باعث شده بود سایه از یاد ببرد در تیمارستان است و دیوانه ها حرف نمی زنند. همین که سایه کاملاً از شنیدن جواب ناامید شد، صدایی خس خس مانند گفت: «پس تو هم سلولیه جدیده منی؟»

صدا آنقدر ناگهانی و غم آلود بود که سایه برای لحظه ای جا خورد ولی بعداً که متوجه شد صدا از دهان ثریا خارج شده است گفت: «آره، منم.»

ثریا به آرامی از جایش بلند شد و رو به سایه ایستاد خیلی بلند قد تر از آنچه که بنظر می رسید بود به طوری که بدون هیچ تلاشی صورتش مقابل صورت سایه که بر روی تخت نشسته بود قرار می گرفت. او دوباره به طور ناگهانی گفت: «اسمت چی بود؟»

سایه از رفتار های عجیب غریب ثریا می ترسید ولی در آن لحظه جواب دادن را بهتر از هر امر دیگری می دانست در نتیجه گفت: «سایه. شما چی؟» ثریا با یک حرکت سریع مچ پای سایه را محکم گرفت و صورتش را نزدیک صورت سایه برد و گفت: «همون کسی که فکر می کنه می خوای بکشیش.» سایه برای لحظه ای خواست فریاد بکشد ولی خودش را کنترل کرد و با ترس و لرز گفت: «من؟ من چرا بخوام شما رو بکشم؟» ثریا با کندی و شک نگاهی به چپ و راست انداخت و گفت: «همه می خوان من رو بکشن. من به کسی اعتماد ندارم.»

همه می خوان چنین آدمی مثله من رو بکشن. چرا تو نخوای؟» سایه جوابی نداشت که بدهد. از شدت ترس به من و من افتاده بود. آخر سر گفت: «چون من شما رو قبل از این که بیام اینجا نمی شناختم.» جواب سایه بیشتر از آن چه که فکر می کرد قانع کننده بود و باعث شد ثریا کمی از او فاصله بگیرد و مچ پایش را ول کند. ثریا گفت:

«جوابت قانع کننده بود ولی حواسم بهت هست. هر اقدامی در راه کشتن من بکنی، همون اقدامات رو خودم هم انجام می دم.» ثریا این حرف را زد و دوباره بر روی تخت نشست و به جلوی پایش خیره شد. سایه نفسی عمیق کشید و جای خودش را بر روی تخت درست کرد. با این که ثریا تقریباً قانع شده و به جای اصلی اش باز گشته بود ولی باز هم سایه را می ترساند. رفتار های ثریا بسیار عجیب و ترسناک بودند، رفتار هایی که هر فردی را - چه دیوانه و چه سالم- به ترس وادار می داشت. سایه لحظه ای به خودش لعنت فرستاد که چرا از اول سر صحبت را با ثریا باز کرده است و سپس با ترس و لرز به فکر در مورد چگونگی فرارش مشغول شد. او حتماً باید از اینجا فرار می کرد، با حضور فردی مثل ثریا در سلولش قطعاً بیشتر از یک ماه در این سلول دوام نمی آورد.

ده ساعت بعد

سیاوش سوار بر ماشینش خیابان های تاریک را رد کرد، با این که صبح بود اما ابر های تیره جلوی پرتو های طلایی و زیبای نور را گرفته بودند و به او اجازه ی پاک کردن بدی ها را نمی دادند. سیاوش ترمز دستی را کشید و جلوی تیمارستان از ماشین پیاده شد. او قبلاً چند بار از جلوی این تیمارستان بزرگ و زندان مانند رد شده بود اما هیچ وقت توجه ای به درون و یا ظاهر کلی ترسناک تیمارستان به خرج نداده بود. سیاوش با قدم های آرام و لرزان مسیر بین خیابان و درب تیمارستان را گذراند تا به سرباز های جلوی درب رسید. یکی از سرباز ها سریعاً پرسید: «اینجا چیکار داری؟ کی هستی؟»

سیاوش برای لحظه ای جا خورد اما بعداً جواب داد: «سیاوش برومند، برادر سایه برومند مثل این که دیشب آوردنش اینجا.»

سربازی که تا به حال ساکت مانده و گوشه ای ایستاده بود به حرف آمد و گفت: «همونی که همه چی رو برعکس می بینه؟» سیاوش خواست فریاد بزند و بگوید سایه یک ذات بین است اما به آرامی گفت: «آره، همونه.»

سرباز نگاهی تحقیر آمیز به سیاوش انداخت و گفت: «خب برای چی اومدی اینجا؟»

- خواهرم رو ببینم. ملاقاتش می خوام بکنم.
- پوف! خواهرت رو ببینی؟ مگه تو همونی نیستی که وقتی بهت زنگ زدن حتی نخواستی بیای؟

- اون موقع کار داشتم، الان اومدم.
- باشه ولی اول باید هویتت تایید بشه. کارتی چیزی نداری؟ کارت ملی؟ شناسنامه؟ گواهینامه؟

سیاوش لحظه فکر کرد و به یاد آورد گواهینامه اش در جیب کاپشنش است پس دست بر جیبش برد و گواهینامه را به سرباز داد. سرباز برای چند لحظه مشغول بررسی کردن گواهینامه شد. بالاخره سرباز نگاهی دیگر به سیاوش انداخت و رو به همکاری گفت: «هویتش درستیه. زنگ بزن به خانوم شهرداری بگو بیاننش.» سرباز دیگر سری تکان داد و به خانم شهرداری زنگ زد بعد از چند بوق کوتاه خانوم شهرداری جواب داد، صدای خانم شهرداری به قدری بلند بود که از پشت تلفن شنیده می شد: «الو؟»

سرباز درنگی کرد و گفت: «سلام خانوم شهرداری، منم آقای خردمند.»

- سلام، آقای خردمند، چی شده؟
- یه کسی اومده به اسم آقای برومند، برادر همونیه که دیروز آوردنش، سایه برومند. می گه می خوام ببینمش.

- باشه، من می رم خانم برومند رو بیارم، شما هم آقای برومند رو راهنمایی کنید داخل.
- باشه، خداحافظ
- خداحافظ

بعد از اتمام مکالمه ی تلفنی، آقای خردمند سری تکان داد و به سیاوش گفت: «چند دقیقه بعد خواهرت رو میارن. تو من رو تا قسمت ملاقات دنبال کن.» و سپس به راه افتاد. سیاوش هم بدون هیچ حرفی او را دنبال کرد. آقای خردمند درب اول را باز کرد و آن ها وارد اتاقی با دیوار های سفید و کف مزائیکی شدند که از طریق دو درب سبز رنگ به قسمت آقایان و بانوان تیمارستان راه داشت. سرباز گویی که عجله داشته باشد سریعاً وارد قسمت بانوان شد. قسمت بانوان با یک اتاق مانند اتاق قبلی که تعدادی صندلی و میز تنها وسایل درونش به شمار می رفتند شروع می شد. سرباز به سیاوش گفت: «یه جایی بشین. چند دقیقه ی بعد خانم شهرداری همراه با خواهرت می آد.»

سیاوش با آرامی جواب داد: «باشه، مرسی.» و بر روی یکی از صندلی ها نشست. سرباز همین که از نشستن سیاوش مطمئن شد، اتاق را ترک و سیاوش را تنها گذاشت.

چند دقیقه ی طاقت فرسا گذشت اما بالاخره صدای قدم هایی محکم و سریع از پشت درب دیگر اتاق شنیده شد. سیاوش از جایش بلند شد تا بهتر بشنود اما در همین لحظه خانمی با صورتی کوچک و کشیده و چشمانی بزرگ و دماغی کشیده با نهایت عجله وارد اتاق شد. زن سعی می کرد چیزی بگوید ولی نفس نفس زدن مانع کارش می شد، بالاخره بعد از چند ثانیه زن فریاد زد: «فرار کرده! دوباره فرار کرده! اینم یه فرار معروف دیگه! سایه فرار کرده!»

بخش دوازدهم: فرار بزرگ

هفت ساعت قبل

تقریباً یک ساعتی می شد که پرستار ها خاموشی داده و همه ی دیوانه ها خواب بودند... بجز سایه! سایه تمام شب را بیدار مانده بود تا نقشه ی نجات جهان را بار ها و بار ها مرور کند، نقشه ی مهوش کاملاً بدون نقص و درست بود اما با این که مهوش اشاره ای نکرده بود سایه می دانست تمامی نقشه ها و گفته های مهوش مربوط به پانزده شانزده سال قبل بوده و ممکن است، برخی از موارد تغییر کرده باشند که باعث خراب شدن نقشه شود. اما به هر حال این ریسکی بود که سایه در راه نجات دنیا مجبور بود به جان بخرد. بار ها و بار ها در کودکی آرزو می کرد کاش خاص باشد و کاش روزی مطلع شود توانایی ای جادویی دارد و تمامی دنیا را نجات دهد اما حال که چنین قدرتی به او عطا شده بود چنین عقیده ای نداشت، به یاد دوران بچگی اش می افتاد. دوران بی فکری ها، دوران شادی های دیوانه وار، دورانی که در خانواده ای شاد و خوب زندگی می کرد و از هرگونه محبتی بی بهره نمی ماند. دلش برای آن دوران تنگ می شد و هر لحظه آرزو می کرد کاش دوباره به آن دوران برگردد اما کاری نمی توانست بکند.

این قدرت، نعمت نبود! مصیبت بود! با این که خوبی هایی داشت و سایه از این که مانند بقیه نیست و خاص محسوب می شود به حد کافی خوشحال بود و لذت می برد، اما مسئولیت سنگینی که بر دوشش قرار گرفته بود خوشی ها را برای او به تلخی تبدیل می کرد.

بالاخره، صدای خر خر کردن ثریا بلند شد، وقت فرار کردن سر رسید! سایه به آرامی بر روی تختش نشست و سعی کرد پایین بیاید. تخت حیر حیر های وحشتناکی می کرد که امکان داشت هر لحظه کسی را بیدار کند، به همین دلیل سایه با کم ترین سرعت حرکت می کرد و سعی داشت صدای حیر حیر را با خر خر های ثریا هماهنگ کند. بالاخره بعد از چند دقیقه ی طاقت فرسا، سایه تخت را ترک کرد و سعی داشت "شاه کلید" سلول ها را از چکمه اش در بیاورد. مهوش، شاه کلید سلول ها و درهای اصلی تیمارستان را در اختیار او قرار داده بود. سایه هم برای این که بتواند کلید ها را وارد تیمارستان کند آنها را در چکمه اش گذاشت.

او دو کلید را از چکمه اش بیرون کشید و کلید کوچک تر را درون قفل درب سلول قرار داد. درب سلول با یک فشار ساده و بدون صدا باز

شد. سایه از سلول خارج شد و با آرامی درب را بست. نگهبان های بخش که اصولاً باید به صورت نوبتی کشیک می دادند هر دو خواب بودند و خر خر می کردند. سالن با این که نسبتاً ساکت بود، می توانست مو را برتن هر کسی سیخ کند. از طرفی، برخی از دیوانه ها با صدای های عجیب خر خر می کردند که گاه به گاه قطع و وصل می شدند و هر لحظه خطر بیدار شدن را افزایش می دادند از طرفی دیگر هم تعدادی از چراغ های مهتابی که قطع و وصلی داشتند، روشن بودند و سالن را با نور آبی رنگ خودشان روشن و خاموش می کردند. سایه می ترسید، این را می شد از نگاه های سریع و عرق های سرد روی پیشانی اش فهمید اما مجبور بود چنین قدم هایی را بردارد، او بعد از چند لحظه تقریباً بر ترسش غلبه کرد و ترسان و لرزان، پاورچین پاورچین طول سالن را برای خروج از طبقه طی کرد. دقیقاً سه دقیقه و چهل و دو ثانیه طول کشید تا سایه مضافتی معادل سه متر را طی کند اما او، حد اقل با موفقیت به جلوی درب خروجی رسید.

او کلید دیگر و بزرگتر را انتخاب کرد و درون قفل درب قرار داد. او در چند قدمی نگهبان های کفته ایستاده بود و با هر

چرخش دستش نفس های آن ها را کنترل می کرد تا مبادا بیدار شوند. خوشبختانه بعد از ذره ای تلاش درب خروجی هم بدون هیچ دردسری باز شد و سایه در حالی که نفسی راحت می کشید طبقه ی اول را ترک کرد. او بدون این که درب را از پشت سرش ببندد سریعاً وارد راه پله شد و با استفاده از پله های تق و لق خودش را به زیرزمین رساند.

زیرزمین اتاقکی سفید، قدیمی، بد بو و دمدار بود، درست مانند موتورخانه ای کوچک و زوار در رفته. هوای زیرزمین درست مانند سالن بود اما گرم تر و تحمل ناپذیر تر. اتاقک کوچک زیرزمین به دو جا راه داشت، یکی از طریق پله های تق و لق به طبقه ی اول و دیگری از طریق دربی دو لنگه و تیره رنگ که در اواسط لنگه ی راستش نوشته ی "انباری" با رنگ زرد نوشته شده بود، بود که بنظر می آمد به انباری راه داشته باشد. سایه با دیدن درب تیره رنگ از خوشحالی نمی توانست در جای خود بند شود، حال دیگر کار بزرگی برای خروج از این تیمارستان و این دنیا و وارد شدن به دنیای ذات ها لازم نبود، او تنها نیاز داشت از این درب استفاده کند اما نه استفاده مانند انسان ها معمولی. او مطمئن بود این همان درب است، چون برای چند

روز به نقاشی مهوش از این درب و درب اصلی نگاه کرده بود، امکان نداشت اشتباه کند. سایه قدمی به درب نزدیک شد و خودش را از دنیا رها ساخت تا دید فوق طبیعی اش فعال شود. حال که دیدش فعال شده بود، درب دیگر تنها دربی ساده برای ورود به انباری نبود، بلکه دربی جادویی برای ورود به دنیای ذات ها بود. درب، دربی طلایی و زر نشان بود که هر پرتو ای را بازتاب می کرد.

درب مانند درب های اشرافی و کاخ شاهان و پادشاهان منبت کاری های ریز و بسیار زیبایی داشت که از هنرمندی طراحش خبر می داد در حاشیه ی در هم، تصاویری مانند یک سیر تکامل به چشم می خورد که از کودکی شیطان شروع می شد و با گذر از کودک مهربان، جوان مهربان، جوان مهربان و سیاهی، سیاهی نفوذ کرده درون جوان مهربان تا مردی سیاه و بد ذات را به نمایش می گذاشت.

شاید اکثر مردم معنی چنین نگارشی را درک نکنند اما سایه بخوبی منظور و هدف این طراحی را درک می کرد. او لبخندی زد و از درب گذشت، لحظه ای بعد او در جهانی نسبتاً موازی به همین درب نگاه می کرد!

بخش سیزدهم:

تیمارستان / مدرسه

سایه برای چند لحظه با دهن باز به درب پشت سرش خیره شد، درب در این طرف هم به طور کلی مانند درب قبلی بود اما در این ور منبت کاری ها و شکل های موجود چرخه ی قبلی را به صورت برعکس نشان می داد. سایه نفهمید چگونه وارد این دنیا شده و حتی اصلاً دنیای خودش را ترک کرده است یا نه چون عبور از در برای او امری ساده و طبیعی بود. درب مثل تمامی درب های دیگر باز شد و سایه از آن عبور کرد و پا به اتاقکی مانند اتاقک قبل گذاشت. سایه از عبورش اطمینان نداشت برای همین سعی کرد خودش را دوباره به دنیا نزدیک کند تا همه چی را واقعی ببیند، طبق گفته ی مهوش دید آنها در این دنیا معکوس می شد و به جای دیدن حرکات ذات ها، آنها می توانستند حرکت ذات های فرعی را ببینند.

سایه به دنیا نزدیک شد و نگاهی به درب پشت سرش انداخت او انتظار داشت دربی دیگر ببیند اما او باز هم همان درب خاکستری با نوشته ی "انباری" را دید! سایه مطمئن نبود سفر کرده باشد و این درب تقریباً چنین چیزی را تضمین می کرد. فکر های دیوانه وار برای لحظه ای به ذهنش هجوم آوردند: نکته مهوش دروغ گفته؟ نکته از در اشتباهی استفاده کردم؟ نکته من مهارت دیگه ای دارم؟ نکته من همون دیوونه باشم؟ نکته در رو عوض کرده باشم؟

فکر های دیوانه وار حمله می کردند و سایه را از بین می بردند او مانند همیشه در قبال مشکلات سریع عکس العمل نشان داد و تنها راه اثبات را برگزید، او از پله ها بالا رفت! پله ها همانند طرف دیگر شکسته و خراب بودند و سایه هر لحظه مطمئن می شد اتفاق خاصی نیافتاده اما وقتی به پاگرد رسید تمامی ابهامات برطرف شد.

در پاگرد بجای پله هایی به بالا و دربی به طبقه ی اول، راهرو ای بزرگ و طویل که مخصوص یک مدرسه بود قرار داشت! دیوار های راهرو را اکثرآ پانل های سبز رنگ و پنجره های بزرگ پوشانده بودند و به رنگ کرم دیوار ها اجازه ی خودنمایی نمی دادند. کف راهرو هم موازیبیک هایی ساده و معمولی قرار داشتند. سایه نگاهی به عقب و جلوی راهرو انداخت، در جلو تعدادی درب و همچنین درب خروجی دیده می شد و در عقب تعدادی درب و همچنین پله هایی به طبقه ی بالا قرار گرفته بود.

مهوش در میان گفته هایش به دو مورد اشاره کرده بود که ورود سایه به دنیای ذات ها را تضمین می کرد، مهوش می گفت:

- یادت باشه سایه! توی اون دنیا همه چی دست ذات هاست و اونها دارن دنیای خودشون رو می سازن برای همین امکان داره وقتی ما توی یه محله ای نیاز به مدرسه داریم اونجا نیاز به ورزشگاه داشته باشن! اونجا حتی تاریخ هم

فرق می کنه! چون انسان ها فرق می کنن حتی ممکنه اونجا هیتلر به آدم معمولی و همسایه ی ما یه قاتل بزرگ و شروع کننده ی جنگ های جهانی باشه اما برای این که جون ذات ها به ما بستس و همچنین با گذر وقت زیادی ما روشن تاثیر می زاریم به طور کل پایه های دنیای اونا و شهر ها شبیه ماله ماست و فقط چیز های ظاهری فرق می کنن مثل اسم ها، مکان ها، نحوه ی رسیدن به چیز های مختلف و از این قبیل مسائل.

این حرف مهوش علت وجود مدرسه به جای تیمارستان را توضیح می داد و حرف دیگرش علت صبح بودن و ساع شدن نور خورشید از پنجره ها رو و حال که درست حرف را بیاد می آورد علت ورود سریع و غیر طبیعی اش را هم یافت:

- ورود تو به دنیای اونا شاید خیلی سریع بنظر بیاد و مثل عبور از یک درب ساده باشه اما در حقیقت تو زمانی معادل شش الی ده

ساعت رو بدون این که متوجه بشی در یک لحظه برای ورود به دنیای اون ها طی می کنی برای همین امکان داره این ور ساعت دو صبح باشه اون ور ده صبح! برای همین پیشنهاد می کنم شب بری تا اون ور صبح باشه و به کارات برسی در هر صورت هم که تو باید نصفه شب بری پس مشکلی نیست.

سایه می دانست باید هرچه زود تر از مدرسه خارج شود تا به مقر ذات بین ها برسد برای همین پاورچین پاورچین به سمت درب خروجی حرکت کرد. ناگهان صدای فریاد پسری از یکی از کلاس ها در راهرو طنین انداخت سایه فکر کرد کسی او را دیده برای همین با ترس و لرز نگاهی به اطرافش انداخت اما وقتی که دوباره فریاد از طرف کلاسی که سمت چپ سایه بود به صدا در آمد سایه متوجه شد یکی از دانش آموزان است. سایه از روی کنکاو به نزدیکی درب رفت و از شیشه ی نیمه مات وسط درب نگاهی به درون کلاس انداخت. معلم قد بلند که صورتی کشیده و ابرو هایی شیطانی داشت با خط کشی که در دست گرفته بود بر سر و بدن پسری چهارده، پانزده ساله با تمام قدرت ضربه می زد. پسرک عاجزانه فریاد می کشید اما معلم گویی که از فریاد های او لذت می برد، با هر فریاد محکم تر به او ضربه می زد. سایه تا به حال چنین حرکتی را از نزدیک ندیده بود او با همه ی استحکاماتش روحیه ای لطیف و نقاط ضعفی داشت، او هرگز نمی توانست چنین چیزی را تحمل کند، او هر لحظه می خواست بر سر معلم هجوم بیاورد اما در حال حاضر امکان چنین حرکتی وجود نداشت، ناگهان صدای فریاد های دیگری از کلاس های دیگری هم به گوش رسیدند. راهرو پر شده بود از فریاد های عاجزانه! مثل این بود که معلم ها با هماهنگی بچه ها را می زدند. هر لحظه فریاد های دیگری هم به همراهی دیگران می آمدند. سایه باید آن ها را نجات می داد اما در حال حاضر حتی نمی توانست حضورش را در مدرسه توضیح دهد. با این که برای او کار بسیار سختی بود... او به فریاد ها پشت کرد و از مدرسه خارج شد.

با این که آفتاب در آسمان دیده می شد اما باز هم باد سردی بدن رهگذران را به لرزش می انداخت که سایه هم از آن بی بهره نبود.

او همین که از مدرسه خارج شد، به لرزه

افتاد و کز کرد. جلوی مدرسه یک تصادف بسیار بزرگ روی داده بود، یک هرج و مرج واقعی! جلوی مدرسه چهار راهی بزرگ قرار داشت که با تعداد زیادی پلیس که در آن حضور داشتند باز هم منظم نبود. پلیس ها بدون این که به وظیفه ی خود توجه کنند مشغول گفت و گو با یک دیگر و یا کار های متفرقه بودند و همه ی این ها در حالی بود که اتوبوسی دو طبقه در طی برخورد با کامیونی چپ کرده بود و اکثر مسافرانش جان می دادند! خون زمین را در بر گرفته و آسفالت خاکستری به قرمز بدل خورده بود.

سایه وحشت کرد! از طرفی صحنه ی کتک خوردن بچه ها و از طرفی دیگر این صحنه ی وحشت بر انگیز، او هر لحظه بیشتر مطمئن می شد باید دنیا را نجات دهد او هرگز نمی خواست دنیایش به چنین جایی تبدیل شود. ناگهان ماشینی شاستی بلند از قسمت شمالی چهار راه وارد مهلکه شد و به اتوبوس چپ کرده برخورد کرد! همه چیغ می کشیدند، فریاد می زدند و فرار می کردند. برای لحظه ای جو به سایه فشار آورد، او نمی دانست چکار کند برای همین از روی عادت های همیشگی بی هدف، پا به فرار گذاشت!

۴ روز قبل

سایه و مهوش، پشت درخت حیاط تیمارستان بر روی نیمکتی نشسته بودند و حرف می زدند. مهوش تکه به تکه مسائل ذات ها و نجات دنیا را برای سایه توضیح می داد تا قانعش کند دنیا را نجات دهد و از طرفی دیگر او را از قدرتش بطور کامل آگاه کند، هر چند مطمئن بود تا وقتی که سایه دنیای ذات ها را با چشم خودش نبیند نجات دنیا از دست ذات ها را امری زیاد مهم نمی داند اما به هر حال او باید وظیفه اش را انجام می داد.

مهوش نگاهی به سایه انداخت و جمله اش را تمام کرد: «... و برای همین که ما باید دنیا رو از دست ذات ها نجات بدیم.»

سایه نگاهی از سر خجالت انداخت و پرسید: «امکانش هست یه سوال بپرسم؟»

- بپرس.

- خب، اگه ذات ها دنیای ما رو بگیرن جای ما عوض می شه نه؟ یعنی ما می ریم

دنیای اونا و اونا می آن دنیای ما؟
- تقریباً!
- خب مگه وضع دنیای اونا چقدر خرابه؟
چرا ما نریم دنیای اونا زندگی کنیم؟ بدون هیچ مبارزه ای؟

- دنیای اونا خیلی خرابه تا وقتی نبینی باور نمی کنی! یه روز نیست که بدون قتل و تصادف بگذره هم این که وقتی جایه ما عوض بشه وقتی اونا بمیرن ما مردیم و هم این که آزادی کامل نداریم، مجبوریم توی یه محدوده ای حرکت کنیم که اونا هستن و رفتن مثلاً اگه من نرم ترکیه، ذاتم هم نمی تونه بره! و هم این که اونا رو ما تاثیر می ذارن! اگه یه ذات اصلی اون موقع به قتل فکر کنه به طور ناخودآگاه تو هم به قتل فکر می کنی و ممکنه به انجام برسونیش در واقع می شیم یه عروسک خیمه شب بازی برای ذات ها! برای همین که اونا می خوان جامون عوض شه. می خوان هر جا که خواستن برن و هر فکری که داشتن بکنن و کسی روشن تاثیر نذاره، می خوان آزاد و راحت باشن اما آزادی ای که تاوانش بدبختی ما ها باشه، حد اقل باید از طرف ما ازش جلوگیری بشه.

زمان حال

سایه بدون این که هدف مشخصی داشته باشد می دوید، از خیابان های شلوغ، از کوچه های خلوت رد می شد و سعی می کرد به اطرافش نگاه نکند چون بنظر می آمد در هر قسمت از این دنیا جرمی صورت می گیرد. خیابان ها پر از تصادف و مرگ، کوچه ها پر از فاحشه و قاتل.

سایه در حالی که می ترسید و گریه می کرد به راهش ادامه داد تا این که ناگهان آسمان با صدایی بلند و دهشتناک غرید. سایه برای لحظه ای، در کنار خیابان از ترس ایستاد و بالای سرش را نگاه کرد. با این که نزدیک ظهر بود اما آسمان چنان تیره و تاریک می گشت که گویی رو به شب است.

هوای شهر تاریک می شد و به خلفکاران جای بیشتری برای مانور داشتند. سایه ترسید، بیشتر ترسید و دوباره پا به فرار گذاشت، او با نهایت سرعت می دوید و از موانع جلوییش به صورت خارق العاده ای عبور می کرد. او دوید و دوید تا این که به نفس نفس افتاد، می خواست بیشتر بدود. بدود تا از این هرج و مرج همگانی دور شود اما بدنش به او اجازه نمی داد به همین

علت لحظه ای ایستاد تا نفس بگیرد. نگاهی به اطرافش انداخت، او در کوچه ای نسبتاً خلوت قرار داشت در کوچه تقریباً شش نفر قرار داشتند که مشغول صحبت کردند بودند. در کل کوچه نشانه ای از هرج و مرج و شلوغی دیده نمی شد برای همین سایه تصمیم گرفت بیشتر استراحت کند. او همان طور ایستاده به دیوار سنگی خانه ای تکیه داد و به فکر فرو رفت. دنیای ذات ها صد در صد بدترین جایی بود که در تمامی کائنات و تمامی دنیاها وجود داشت و حال که کسی به جز سایه نمی توانست از تبدیل شدن دنیای آنها به چنین جایی جلوگیری کند، او حتماً باید دنیا را نجات می داد. او باید طبق گفته های مهوش به مقر ذات بین ها، در زیر برج میلاد می رفت تا اگر بقیه ای بودند با آن ها صحبت کند و دنیا را نجات دهد.

او باید این کار را می کرد، برای همین وقتی که مطمئن شد استراحت کافی کرده و آرامشش را پس گرفته است به راهش از میان کوچه های پیچ در پیچ ادامه داد. مهوش گفته بود هر چقدر هم که ذات انسان ها تغییر کند آنها همیشه نیاز به علم و دانش دارند و صد در صد در این دنیا هم درس و علوم مختلف به همان گونه وجود دارند و فقط نحوه ی استفاده فرق دارد و از طرفی دیگر همیشه انسان ها در ذات اصلی و حتی فرعی شان قسمتی به اسم "راحت طلبی" دارند که جز خصوصیات هر گونه انسانی است پس طرح خیابان ها و شهر ها به طور کلی در این دنیا و در دنیای ذات های یکی است مگر اسم ها، شکل خانه ها و موارد جزئی تغییر کند. سایه دقیقاً نمی دانست در کدام محله قرار دارد چون خانه ها اکثراً تغییر کرده بودند اما او همیشه از نظر جغرافیایی بسیار ماهر بود و خوبی با در نظر گرفتن جهت خورشید جهت حرکت خودش را دریافت و به سمت غرب حرکت کرد. هرچه جلو تر می رفت کوچه ها و محله ها برایش آشنا تر می شدند تا حدی که مطمئن شد در دنیای اصلی در چنین محله ای رفت و آمد زیادی داشته است اما عوض شدن مردم و شکل اکثر خانه ها به او اجازه نمی داد محله را درست شناسایی کند.

او فکر می کرد در محله ای آشنا قرار دارد اما او در محله ی خودش قرار داشت و این را وقتی متوجه شد که در کوچه ای درست مانند کوچه ی خودش (به جز برخی از خانه ها) با خانه ای درست مانند خانه ی خودش، قرار گرفت.

خشک

خشن

جذاب

CASINO ROYALE

7½

محمد مهدی عنایتی

Journal ZarHonariR

کریک به جای پیرس برازنان است. این موضوع بازخوردهای متفاوتی داشت، اما اگر از روی دیگری به این موضوع نگاه کنیم، در می‌یابیم که این انتخاب، کار درست و سنجیده‌ای بوده است. دنیل کریک شخصیتی خشک را به همراه دارد. همچنین ظاهر او مقداری جدی است که این مسأله باعث شده است جیمز باند جدید شخصیتی جذاب را ایجاد کند.

همچنین نکته جالب دیگری که در این قسمت وجود دارد سعی بر نشان دادن این است که باند نمی‌تواند با زن‌ها سازگاری داشته باشد و با آن‌ها برخورد خوبی داشته باشد، به طوری که شاهد کشمکش‌ها و بحث‌های جذاب و هیجان‌انگیز بین او و وسپرلیند (اوا گرین) باشیم. همچنین شخصیت جدید جیمز باند در آن حد توانایی ایجاد احساسات و روابط عاطفی را در دستان خود ندارد.

داستانی با چالش‌های نفس‌گیر را برای بیننده به وجود می‌آورد، به طوری که بیننده دوست دارد تا انتهای فیلم به تماشای آن بنشیند تا تکلیف داستان مشخص شود. دلیل این برتری هم به خاطر این است که بیننده که نیمی از فیلم نمی‌داند چه ارتباطی بین شخصیت‌هایی است که جیمز آن‌ها را به قتل می‌رساند یا به دنبال آن‌هاست. این درگیری‌ها و پنهان‌کاری‌ها باعث می‌شود که بیننده جذب شود تا بفهمد داستان در کجا یک پیوند برای درک خود پیدا می‌کند. به هر حال بیننده باید در بخشی از فیلم دریابد چرا باند به دنبال جنایتکاری است که یک هواپیما را منفجر می‌کند. اصلاً چرا باید یک جنایتکار، هواپیمایی را منفجر کند؟ همین مسائل باعث می‌شوند که بیننده با کنجکاو بخش‌های فیلم را دنبال کند.

یکی از تغییراتی که در این قسمت از سری فیلم‌های جیمز باند به تحقق پیوسته است، انتخاب دنیل

به یک مأمور حرفه‌ای تبدیل شده است. اکنون او درگیر اولین مأموریت خود در درجه جدید می‌شود. مأموریت جدید باند در مورد شخصی به نام لاشیفر (با بازی مدز میکلسن) است. لاشیفر با دریافت پول هنگفت از قاتلان با جنایت‌کاران مختلف و متخلفان بین‌المللی، پول آن‌ها را در قمار و شرط‌بندی بر سر کازینوها سرمایه‌گذاری می‌کند و انتظار دارد که با این کار بتواند پول بسیاری را در شرط‌بندی‌ها به دست آورد و پول متخلفان را هم به آن‌ها بازگرداند. باند هم به گونه‌ای با این مأموریت ارتباط برقرار می‌کند. باند از MI6 مأموریت می‌گیرد که باید در یک بازی لاشیفر را شکست دهد و کاری کند که لاشیفر پول بسیاری را از دست دهد و ...

نخستین نکته مثبت فیلم، فیلم‌نامه آن است. فیلم نامه بسیار عالی و زیبا طراحی شده است و

در سال ۲۰۰۶ سرانجام بیست و یکمین قسمت از سری فیلم‌های جیمز باند به کارگردانی مارتین کمپبل منتشر شد تا بار دیگر حماسه‌ای جدید ایجاد شود. اما محصول ارائه شده تفاوت‌های بسیاری نسبت به قسمت‌های قبل داشت. گروه سازنده فیلم علاوه بر این که محصولی تازه و درخور یک اکشن باز ارائه داده بودند و به بیشتر بخش‌های این مجموعه وفادار مانده بودند، در برخی بخش‌ها هم تفاوت‌هایی را ایجاد کرده بودند که با بازخوردهای متفاوتی روبرو شد. اما مردم باز هم از این اثر استقبال کردند، زیرا اگر عدد ۰۰۷ آن هم به صورت یک لوگوی اختصاصی پشت یک فیلم نوشته شده باشد، حتماً مخاطبان زیادی را جذب می‌کند.

داستان کازینو رویال در مورد مأمور جیمز باند (با بازی دنیل کریک) است که به تازگی از سازمان MI6 به درجه ۰۰۷ انتقال داده شده و



قسمت به ترتیب شاهد یک روند تکاملی هستیم که شخصیت باند را از صفر به صد می‌رساند و دوباره قرار است به صفر برسد.

موسیقی فیلم از جمله نکات قابل توجه آن است. این بار برای ایجاد یک موسیقی رسا و زیبا، سعی شده است تا موسیقی هم مدرن باشد و هم وفادار به سری فیلم‌های جیمز باند. بنابراین موسیقی براساس همین زمینه ساخته شده است و همان موسیقی همیشگی فیلم را به همراه بخش‌هایی اضافی و جذاب خواهید شنید.

بیست و یکمین فیلم از فیلم‌های جیمز باند یعنی کازینو رویال، فیلم خوب و پسنندیده‌ای است و توانسته است در حد و اندازه خود مخاطب را جذب کند. شخصیت پردازی عالی، فیلم‌نامه خوب و صحنه‌های جذاب اکشن فیلم در حد انتظار یک سینما باز حرفه‌ای هستند و سرگرمی مناسبی را ایجاد می‌کنند. کازینو رویال فیلمی است که ارزش دیدن و لذت بردن را دارد.

بخش، سکانس‌های اکشن اول فیلم است که رنگ پردازی شخصیت‌ها و کل محیط به رنگ خاکستری در آمده است. یا مثلاً در برخی از بخش‌ها برای افزودن جذابیت بیشتر به سکانس‌های فیلم کنتراست تصاویر، بالا و پایین می‌شود و البته همزمان با تغییرات رنگ‌ها، زاویه دوربین هم تغییر می‌کند و سکانس‌های اکشن فیلم به وجود می‌آیند.

اگر به خوبی هر سه قسمت جدید از سری فیلم‌های جیمز باند یعنی کازینو رویال، ذره‌ای آرامش و اسکای فال را دنبال کرده باشید، شاهد اصل تکامل در این سه قسمت هستید. در قسمت اول، جیمز یک تازه وارد کامل است که در انتهای فیلم یاد می‌گیرد به سادگی به کسی اعتماد نکند. در قسمت بعد هم به گونه‌ای ادامه قسمت قبل پیگیری می‌شود که جیمز تجربه‌های بیشتری به دست آورده است. در اسکای فال هم مأموری را می‌بینیم که پس از یک سانحه، بیشتر قابلیت‌های خود را در حالت ضعف به کار می‌گیرد. در هر سه

صحنه‌های اکشن و جذاب است که فیلم را نسبت به هر فیلم دیگری متمایز جلوه می‌دهد. در کازینو رویال هم کارگردان بهترین صحنه‌های اکشن را پدید آورده است. از جمله این صحنه‌ها می‌توان به همان اوایل فیلم اشاره کرد. صحنه تعقیب و گریز جیمز با یک بمب‌ساز که کارهای دیوانه‌وار انجام می‌دهند یا مثلاً سکانس‌های انتهای فیلم که جیمز سعی می‌کند تا وسپر را نجات دهد. نکته قابل توجه این است که کارگردان برای پدید آوردن چنین سکانس‌هایی سعی کرده است تا از کم‌ترین اندازه جلوه‌های ویژه استفاده کند. مثلاً سکانس‌هایی که جیمز به دنبال لاشیفر و گروهش می‌رود و یک‌باره اتومبیل وی واژگون می‌شود، کاملاً واقعی و با استفاده از یک جک پدید آمده است.

رنگ‌بندی محیط و نورپردازی فیلم هم به نوبه خود جالب است. فیلم در بخش‌های مختلف خود تغییر ظاهر می‌دهد. بهترین مثال برای این

چنین تلاش‌هایی که انجام شده اند تا شخصیت جیمز باند به شکلی متفاوت در فیلم حضور داشته باشد، کاملاً مورد پسند است و بیننده به بهترین شکل توانایی ارتباط برقرار کردن با شخصیت اصلی را پیدا می‌کند. دیگر تغییر فیلم هم در وسایلی است که همواره یاد و خاطره آن‌ها در ذهنمان مانده است. وسایل و سلاح‌هایی که ظاهر و شکل متفاوتی دارند. سعی سازندگان در قسمت جدید این بوده است که فیلم را به واقعیت نزدیک‌تر کنند. برای همین است که دیگر شاهد سلاح‌های عجیب و هیجان‌انگیز نیستیم. در عوض شخصیت پردازی و داستان پردازی عالی با کش و قوس زیبا ایجاد شده است و البته این قسمت از فیلم هم به عهد خود با استون مارتین عمل کرده است و شاهد اتومبیل‌های این کارخانه برای باری دیگر در این سری هستیم.

یکی از مسائلی که هر کسی را نسبت به دیدن فیلم‌های جیمز باند مشتاق می‌کند، ایجاد

Mr. Deeds

محمد مهدی عنایتی

سلام آقای دیدز

این بار قصد ما نگاهی بر فیلم "آقای دیدز" است. این فیلم از ایده‌هایی برخوردار است که شاید به دفعات، در فیلم‌های سینمایی دیده باشید. با نگاهی کوتاه به گذشته سینما درمی‌یابیم که ایده‌های بسیاری در گذشته بوده‌اند که فیلم‌سازان، پرداخت مناسبی روی آن‌ها نداشته‌اند و باید تلاش کرد که در سینمای امروز هم از این ایده‌ها بیش از پیش بهره برد. آقای دیدز به ما یاد می‌دهد که نباید فریب مال دنیا را خورد و باید به زندگی خود راضی بود. داستان این فیلم در مورد پولدار شدن یک‌شبهی یک انسان معمولی است که نکات خوبی را به بیننده ارائه می‌دهد.

Director: Steven Brill

Writers: Clarence Budington Kelland

(short story "Opera Hat"), Robert

Riskin (film Mr. Deeds Goes to Town)

Stars: Adam Sandler, Winona Ryder,

John Turturro



دیدز به هیچ وجه ضربه‌ای را با این پا احساس نمی‌کند و همین موضوع که از نظر برخی بینندگان شاید بی‌ربط باشد، در پایان فیلم به عنوان یک کاربرد مورد استفاده قرار می‌گیرد.

یکی از تلاش‌های فیلم در کل مدت، سعی در ارائه نکات آموزنده به انسان برای زندگی است. در طول فیلم با نکات متفاوتی آشنا می‌شویم. از جمله اینکه نمی‌توان نیروی عشق را با هیچ چیز مبادله کرد، یک انسان بخشنده نمی‌تواند در وضعیتی قرار بگیرد که اموالش بیش از حد توانش باشند، یک انسان دروغ‌گو و حيله‌گر همواره در انتهای راه شکست می‌خورد. دروغ سرانجام فاش می‌شود و حقیقت چه در این دنیا و چه در آخرت برملا خواهد شد. زندگی ارزش هدر دادن را ندارد و باید همواره شاد بود و غم‌ها را فراموش کرد. همه‌ی این نکات در فیلم به بیننده ارائه می‌شوند و همین نکات است که دیدز را نسبت به سایر فیلم‌ها برجسته می‌کند. آقای دیدز فیلم خوبی است. بازیگری آدم سندلر به دل و یادتان می‌نشیند و البته نمی‌توان از نکاتی که به انسان یاد می‌دهد گذشت. پیشنهاد من این است که این فیلم را ببینید. درست است که از بعضی بخش‌ها به فیلم ضربه وارد شده است، اما نکاتی که فیلم آموزش می‌دهد باعث می‌شود که فیلم، ارزشش یک بار دیدن را داشته باشد و ای کاش هر از گاهی در سینما شاهد چنین آثاری باشیم.

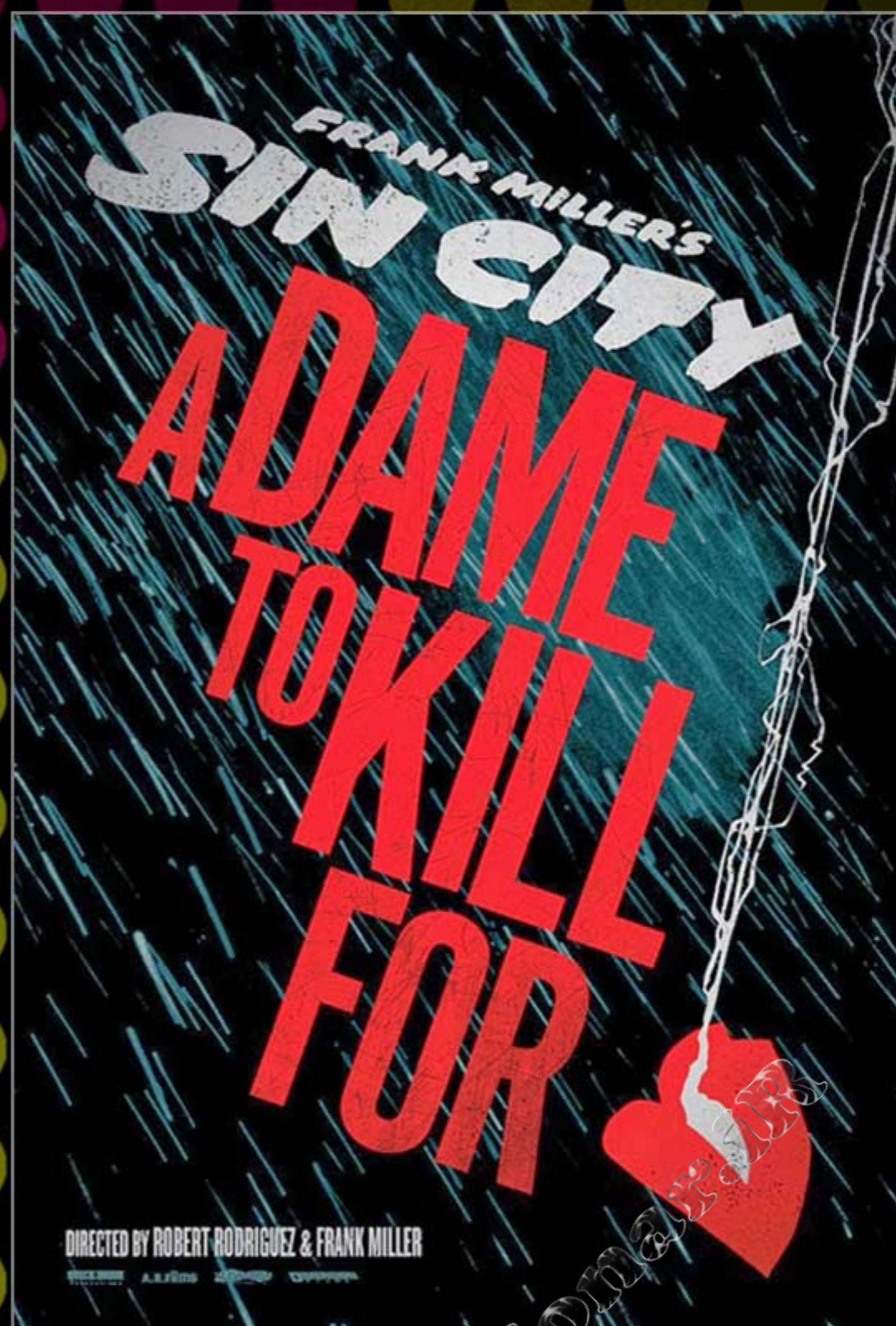
می‌سازد که همه‌ی تلاش خود را می‌کند تا همه را از خود راضی نگه دارد. پس از دیدز، شخصیت امیلی به خوبی پرداخته شده است و موفق عمل می‌کند. امیلی یک خبرنگار است که می‌خواهد برای افزایش حقوق خود از زندگی دیدز سر در آورد، اما در پایان، خودش عاشق دیدز می‌شود و بین این دو عشقی دوطرفه ایجاد می‌شود که برای هر کدام اتفاقات عجیبی را پیش می‌آورد. امیلی هم در یک تصمیم سخت، دودل می‌ماند؛ ادامه‌ی شغل و دروغ‌گویی خود یا رسیدن به عشق. همین مسأله باعث می‌شود تا پدیده‌ی انتخاب در این بین به وجود آید. در برخی از فیلم‌ها، گزینه دوم انتخاب می‌شود ولی در بیشتر فیلم‌ها انتخاب، گزینه‌ی اول است. با این وجود، در پایان، شخصیت احساس تأسف می‌کند و تلاش می‌کند تا دوباره عشقش را بدست آورد. یکی از نکاتی که به فیلم ضربه می‌زند، روایت بی‌حوصله و پژمرده‌ی داستان است. در ظاهر، این فیلم کم‌دی است ولی روایت خشک آن مقداری باعث کاسته شدن ارزش فیلم می‌شود، اما نمی‌توان از بخش‌های دیگر فیلم گذشت. شاید در ساخت فیلم مقداری عجله شده باشد، زیرا در بیشتر بخش‌های آن شاید سرگرمی خوبی دیده نشود ولی در دیگر بخش‌ها فیلم موفق از آب در آمده است. یکی از بخش‌های سرگرم‌کننده‌ی فیلم که شاید در دو سکانس آغازین و پایانی مشاهده می‌شود، پای سمت راست دیدز است که در زمان‌های گذشته به علت فرو رفتن در یخ، سیاه شده است.

داستان فیلم جزو ایده‌هایی است که در فیلم‌های زیادی به کار رفته است. داستان مردی ساده که یک‌شبه پولدار می‌شود در آن اندازه هم ایده‌ی جدیدی نیست، اما می‌توان تنها وجه تفاوت دیدز با دیگر فیلم‌ها را شخصیت بخشنده‌ی او دانست که سعی می‌کند با به دست آوردن پول بسیار، زادگاه خود را آباد کند. همین مورد باعث می‌شود که تا پایان فیلم به تماشای آن بنشینید و سرگرم کارهای عجیب دیدز شوید، زیرا برخورد اولیه‌ی فردی که در عمرش بیش از دویست دلار پول نقد به همراه نداشته است، با چند میلیارد دلار نباید هم عادی باشد. مهم‌ترین نکته در موفقیت دیدز، شخصیت‌پردازی فوق العاده‌ی آن است. سازندگان، تمرکز بسیاری روی شخصیت دیدز کرده‌اند و به خوبی تغییرات شخصیت او را از آغاز تا پایان فیلم می‌بینیم. یکی از مواردی که دیدز را به یک شخصیت جذاب تبدیل می‌کند، فعالیت‌های مفرح اوست. از جمله‌ی این فعالیت‌ها می‌توان به کارت‌نویسی، شعرسرایی، مسابقات ورزشی، کمک به مردم و گپ با دوستان اشاره کرد. همه‌ی این موارد از دیدز شخصیتی اجتماعی و سرگرم‌کننده

داستان در مورد "لانگ فلو دیدز" با بازی "آدام سندلر" است. او در شهری آرام که مردم آن جزو طبقات پایین جامعه هستند زندگی می‌کند و به کارت‌نویسی و شعرسرایی علاقه دارد. یک روز، چاکس ریدر و سیسیل اندرسون از شرکت "بلیک" که یکی از شرکت‌های بزرگ آن دوره است و درآمد بسیاری دارد به شهری که دیدز در آن سکونت دارد، می‌آیند و به او می‌گویند که بر اساس شواهد، او وارث اصلی ثروت کلان این شرکت است. به همین دلیل دیدز به نیویورک می‌رود و به مردم شهر خود وعده می‌دهد که پولی را که به او تعلق می‌گیرد، برای آبادانی شهر و زادگاه کوچکش هزینه خواهد کرد. دیدز دوست دارد به مردم کمک کند، اما به او هشدار داده می‌شود که بهتر است از مردم نیویورک دوری کند. یک روز او شاهد یک دزدی ساختگی توسط دو نفر است که سعی می‌کنند نظرش را جلب کنند تا به سوی آن‌ها آید. او هم به کمک زنی که به ظاهر، دزد به او زده است می‌رود و دزد را کتک می‌زند. از آن به بعد، رفت‌وآمدهای آن زن که امیلی نام دارد با دیدز آغاز می‌شود.



مهمترین فیلمهای ۲۰۱۴ - قسمت دوم



Edge of Tomorrow

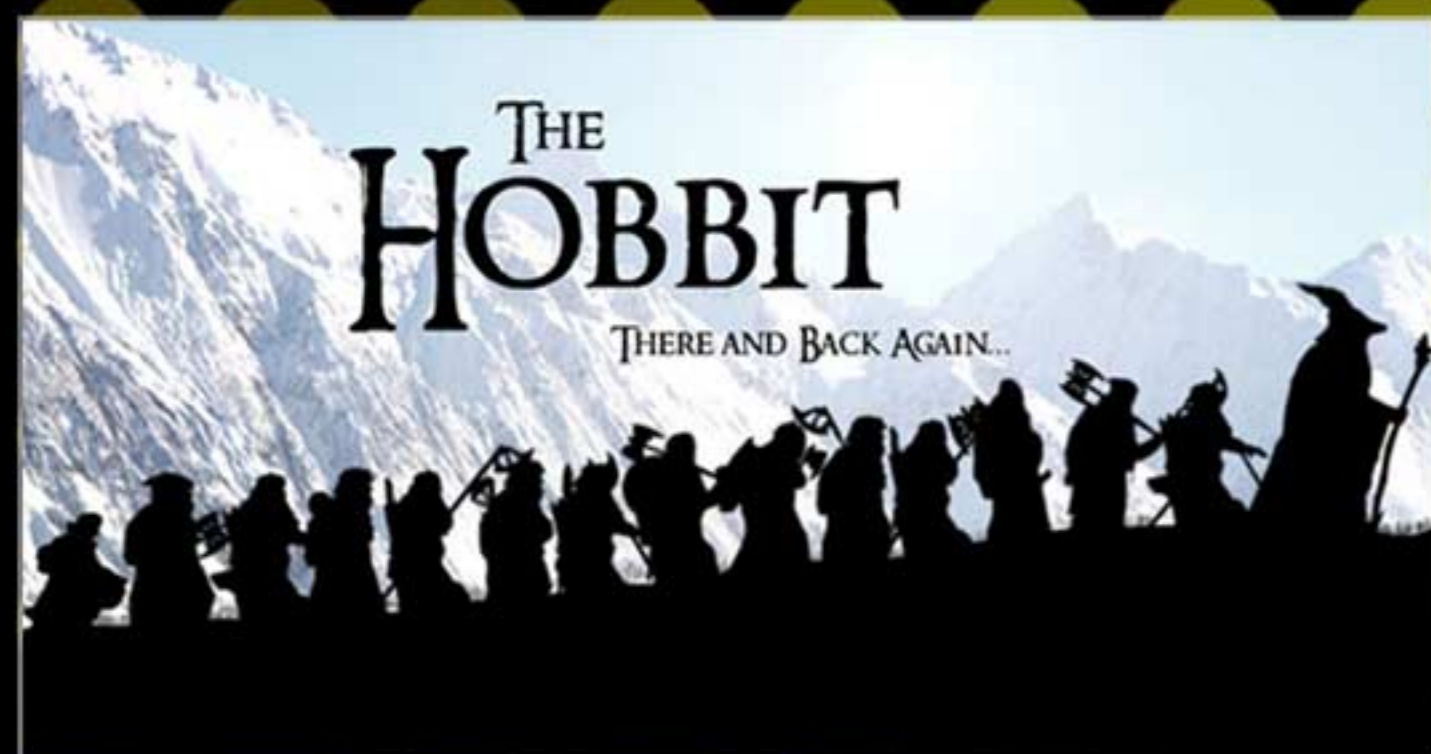
تاریخ اکران: ششم ژوئن
 "لبه‌ی فردا" فیلمی به کارگردانی "داگ لایمان" و بازی ستاره‌ی اکشن هالیوود یعنی تام کروز است که در حال مبارزه با موجودات فضایی در یک اتفاق عجیب در زمان سفر می‌کند و به گذشته می‌رود. وقتی کارگردانی بزرگ مثل "داگ لایمان" پشت فیلم است مطمئن باشید با یکی از مهم‌ترین و جذاب‌ترین فیلم‌های سال طرف هستید. "لبه‌ی فردا" در ششم ژوئن سال جاری در سینماها اکران می‌شود.

The Hobbit: There and Back Again

تاریخ اکران: هفدهم دسامبر
 قسمت سوم و پایانی سه گانه "هابیت" با عنوان "هابیت: رسیدن و بازگشت دوباره" به کارگردانی پیتر جکسون در هفدهم دسامبر امسال در سینماها اکران می‌شود. مجموعه فیلم‌های هابیت پیش درآمدی بر ارباب حلقه‌ها، فانتزی حماسی‌ی جی آر آر. تالکین است که پیتر جکسون حدود یک دهه پیش با ساختن آن برنده اسکار شد. داستان هابیت شصت سال پیش از وقایع ارباب حلقه‌ها روی می‌دهد. قسمت سوم هابیت در مورد چگونگی کشتن اژدها اسماک و همینطور نبرد پنج سپاه است.

Teenage Mutant Ninja Turtles

تاریخ اکران: هشتم آگوست
 چه کسی فکر می‌کرد انیمیشن خاطره انگیز و ماندگار TMNT یا همان لاک‌پشت‌های نینجا تبدیل به یک فیلم بزرگ و هالیوودی شود؟ کارگردان خلاق فیلم‌هایی همچون نبرد لس‌آنجلس و خشم تایتان‌ها یعنی جاناتان لایزمن پس از مدت‌ها دست به این کار زد و تصمیم به ساخت این فیلم گرفت. داستان فیلم با کمی تغییر نسبت به داستان اصلی بیان می‌شود. "لاک‌پشت‌های نینجا" چهار برادر بیکانگن به زمین حمله می‌کنند و لاک‌پشت‌های نینجا برای مقابله با آن‌ها آماده می‌شوند. از بازیگران فیلم می‌توان به ویلیام فیچتر، مکان فاکس و وویی کلد برگ اشاره کرد. "لاک‌پشت‌های نینجا" چهارم در تاریخ هشتم آگوست در سینماها اکران خواهد شد.



Sin City: A Dame to Kill For

تاریخ اکران: یکم آگوست
 شاهکار "شهر گناه" را یادتان هست؟ قسمت دوم این فیلم هم در سال ۲۰۱۴ عرضه می‌شود. اما بدون حضور تارانتینو! این فیلم از روی دومین کتاب مصور میلر ساخته می‌شود و میلر هم قرار است بخش‌هایی اختصاصی به فیلم اضافه کند. فیلم در چهار قسمت ساخته می‌شود و بازگشتی هم به قسمت اول خواهد داشت. جسیکا آلیبا، جاش برولین و جوزف گوردون لویت از بازیگران این قسمت هستند. کارگردانی این قسمت هم بر عهده ی فرانک میلر و رابرت رودریگوئز است. قسمت دوم شهر گناه با عنوان "شهر گناه: خانمی که برایش کشتیم" در اول آگوست سال جاری عرضه می‌شود.



Interstellar

تاریخ اکران: هفتم نوامبر
 باز هم خانواده "نولان" دور هم جمع شده اند تا یک شاهکار عرضه کنند. طبق معمول برادرش (جاناتان نولان) به همراه خودش (کریستوفر نولان) کار فیلم نامه نویسی را به عهده دارد و کارگردانی فیلم هم با خود اوست. البته به جای فیلم‌بردار همیشگی‌شان (والی فیستر)، هویت فن هویتما جایگزین خواهد شد. نقش اول فیلم "متیو مک کانهی" است. دیگر چه می‌خواهید؟ داستان فیلم در مورد عده‌ای از فضانوردان است که به کرم چاله ای می‌روند تا شاید بتوانند منبع غذایی جدیدی برای سیاره در حال مرگشان بیابند. "در میان ستارگان" هفتم نوامبر سال جاری عرضه خواهد شد.

نیما نصر اللهی

بیوگرافی بازیگران شخصیت‌های برگزیده ی IMDb-DL

قسمت اول

امیرحسین اشرفی - مازیار رستگار

برگزیده بهترین بازیگر مرد متیو مک کاناهی به خاطر بازی در نقش راست کوهل در سریال "true detective"



متیو دیوید مک کاناهی متولد ۸ نوامبر ۱۹۶۹ در شهر تگزاس می باشد. او بازیگری است که کارش را با بازی در فیلم ها و تبلیغات دانشجویی در سال ۱۹۹۱ آغاز کرد. در آن زمان فیلم های کوتاه هم می ساخت. جالب است بدانید او در نوجوانی قصد داشت که یک وکیل باشد. اما زمانی که در آستانه ورود به دانشگاه بود نظرش را تغییر داده و وارد رشته سینما در دانشگاه تگزاس شد. متیو در یک ملاقات اتفاقی با دان فیلیبس آشنا شد. کسی که تهیه کنندگی و البته وظیفه انتخاب بازیگران فیلم "کیچ و ویج" را بر عهده داشت و همین اتفاق باعث شد تا او با لینکلتر آشنا شود (کارگردان فیلم کیچ و ویج). این کارگردان اعتقاد داشت که استایل متیو برای برعهده گرفتن نقش منفی فیلم او مناسب نیست. اما متیو موها و ریش هایش را بلند گذاشت و کارگردان را متقاعد کرد که می تواند نقش را بر عهده بگیرد.

بعد از آن متیو در فیلم هایی چون "کشتار با اره برقی در تگزاس" و "پسرهای اضافی" جایگاه خود در عرصه بازیگری محکم تر کرد. او در سال ۱۹۹۶ با بازی در فیلم های "زمانی برای کشتن" و "ستاره تنها" بسیار خوش درخشید و از آن زمان بود که جزء بازیگران تراز اول هالیوود به حساب آمد. او برای بازی در فیلم زمانی برایش کشتن به کسانی مانند برد پیت، وودی هارلسون و وال کیلمر ترجیح داده شد. این فیلم به موفقیت های زیادی از نظر تجاری و هنری رسید. در آن زمان او فرصت بازی در فیلم تایتانیک را از دست داد. سپس در فیلم هایی چون "تماس" و "آمیستاد" بازی کرد و باز هم استعداد خود را به همگان ثابت کرد.

متیو در فیلمهای تجاری زیادی حاضر شد. فیلم هایی در سبک های متفاوت (کمدی، اکشن، فانتزی و ...). او همچنین تهیه کنندگی چند فیلم را هم در کارنامه خودش دارد. بعد از آن بود که متیو در فیلم های کمدی و عاشقانه بیشتری دیدیم. فیلمهایی چون "سکست در پروون کردن"، "برنامه ریزی عروسی"، "چگونه یک مرد را در ده روز از دست بدهیم" و ... او در سال ۲۰۱۳ برای بازی در فیلم "کلوب خریداران دالاس" ۲۱ کیلوگرم از وزن خود را کم کرد و به خاطر درخشش در این فیلم جایزه اسکار برترین بازیگر مرد را هم از آن خود کرد. اما موفقیت او فقط به این فیلم محدود نشد. او به خاطر بازی در فصل اول سریال خارق العاده true detective در نقش راست کوهل بسیار خوش درخشید و در نتیجه در این لیست قرار گرفت.

برگزیده بهترین بازیگر زن تیلور شیلینگ به خاطر بازی در نقش پایپر جیمین در سریال "نارنجی همان سیاه است"

تیلور در ۲۷ جولای ۱۹۸۴ در یک خانواده تحصیل کرده اهل بوستون به دنیا آمد. پدرش یک دادستان بود و مادرش از سرپرستان دانشگاه ام آی تی است. خود تیلور در دو شهر ابتدا راکسبوری و بعد در وایلند در اطراف بوستون بزرگ شده و بعد از این که دبیرستانش را در وایلند به اتمام می رساند، برای تحصیل در رشته بازیگری به دانشگاه فوردهام در نیویورک می رود و در سال ۲۰۰۶ فارغ التحصیل می شود. اما هیچ بازیگری نبوده که قبل از دوران بازیگری حرفه ای اش در نمایش های کوچک و کسل کننده حضور نداشته باشد. تیلور شیلینگ هم از این قاعده مستثنا نیست و در همه این سال از نمایش های کوچک شروع کرد تا این که یک سال بعد از فارغ التحصیل شدنش به طور رسمی در فیلم "اهمیت تاریکی" که طبیعتاً نقش مهمی هم نداشت بازی کرد و وارد سینمای حرفه ای شد. اما برای این که شناخته شود نقش یک پرستار در بیست و دو قسمت از سریال درام "مرسی" ساخته لیزهدز کافی بود. این سریال سال ۲۰۱۰ به اتمام رسید. اما موفقیت تیلور شیلینگ تازه شروع شد و پال جانسون کارگردان کهنه کار آمریکایی او را برای ایفای نقش یک پورتوگانیست در فیلم اقتباس شده اتلس شوگد برگزید که بر خلاف فیلم قبلی از نقش های مهم فیلم به حساب می آمد. مدتی بعد در سال ۲۰۱۲ او در فیلم "خوش شانس" ساخته اسکات هیکس بازی کرد که نامزد دریافت دو جایزه جشنواره "برگزیده نوجوانان" هم شد. البته دیگر در آن زمان مانند پیشین مهم نبود که نقش مهمی به او داده اند یا نه. زیرا او دیگر به عنوان یکی از بهترین بازیگران شناخته شده بود و اگر قرار بود در هر فیلمی بازی کند حتماً نقش مهمی به او می دادند. در سال ۲۰۱۲ هم در فیلم آرگو و در سال ۲۰۱۳ در فیلم استی به ایفای نقش پرداخت. اما اوج قابلیت های او را در سریال "نارنجی همان سیاه است" دیدم و به همین خاطر هم او را بهترین بازیگر زن در این لیست قرار دادیم.



برگزیده بهترین مکمل ، ارون پاول به خاطر ایفای نقش جسی پینکمن در سریال breaking bad



نام کامل او ارون پاول استارتوننت :
سال ۱۹۷۹ در شهر ایست ایالت ایداهو
چهارمین فرد خانواده استارتوننت به دنیا
آمد. استارت موفق شدن او در سال ۱۹۹۶ در
یک مسابقه استعداد یابی رقم خورد. در آن
مسابقه او نفر دوم شد. بعد از آن در چند برنامه
تلویزیونی شرکت کرد. استعداد ارون باعث شد
در مجموعه تلویزیونی "عشق بزرگ" حضور
پیدا کند. هرچند نقش مهمی نداشت. اما نظر
وینس گیلگان را جلب کرد. ارون خیلی خوش
شانس بود که شرارت نقش جسی پینکمن را هم
داشت. به همین خاطر بود که او را برای بازی
در breaking bad انتخاب کردند. شاید ارون
آن قدر خوشحال بود که استعداد هایش مثل
بمب ترکیب و یک بازی فوق العاده از خودش
نشان داد که باعث شد فیلمنامه سریال هم
عوض شود و او به جای یک فصلی که قرار بود
در آخر بمیرد، در پنج فصل به عنوان بازیگر
مکمل در کنار والتر وایت (برایان کرنتون) به
ایفای نقش بپردازد. همچنین او به خاطر ایفای
فوق العاده نقش جسی پینکمن به طور پیاپی از

سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۳ نامزد دریافت جایزه
emmy ساعات پر بیننده شد که در سال ۲۰۱۰
و ۲۰۱۲ موفق به دریافت آن شد و جزو پنج
نفری قرار گرفت که این جایزه را دوبار دریافت
کرده اند.
دیگر فعالیت مهم او بازی در فیلم های "به هر
قیمتی" (۲۰۰۰)، "کمک من ماهی ام" (۲۰۰۱)،
"کی-پاکس" (۲۰۰۱)، "خفگی" (۲۰۰۶)،
"ماموریت غیر ممکن ۳" (۲۰۰۶)، "آخرین خانه
به سمت چپ" (۲۰۰۹) است. او همچنین در چند
سریال از جمله "سی ای اس: میامی" و "فوریت
های پزشکی" و "پرونده های ایکس" و چند
سریال معروف دیگر به عنوان بازیگر مهمان
حضور داشته. همچنین در فیلم تور به عنوان
صدای پیشه حضور داشته. اولین رابطه او در همین
سریال "پرونده های ایکس" در سال ۲۰۰۱ با
سمیری آرمسترانگ به وجود آمد تا سالهای
حدود ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ هم ادامه داشت. اما بعد از
آن با جسیکا لوندز و در آخر با لورن پنزکیان در
۲۶می ۲۰۱۳ ازدواج می کند.

برگزیده بهترین بازیگر در سریال درام برایان کرنتون به خاطر ایفای نقش والتر وایت در سریال breaking bad

رمغان آورد. او نامزد دریافت سه جایزه امی
برای بازی در همین سریال شد. از سال ۲۰۰۸
برایان مشغول بازی در سریال Breaking bad
محصول شبکه AMC بود.

در این سریال او نقش والتر وایت را ایفا می کرد
که یک معلم شیمی دبیرستان بوده که از سرطان
ریه رنج می برد. والتر با کمک یکی از دانش
آموزانش قدیمی اش، جسی پینکمن که نقشش را
آرون پال بازی می کند، شروع به تولید مت
آمفتامین می کنند تا خانواده خود را بعد از
مرگش از لحاظ مالی تامین کرده باشد. به خاطر
نقش آفرینی عالی او در این سریال، در هر سه
فصل اول وی یک جایزه امی را از آن خود کرد. او
به همراه بیل کازبی تنها بازیگرانی در دنیا هستند
که توانستند سه بار پیاپی این جایزه را از آن خود
کنند. برایان به خاطر درخشش بی حد و مرزش
در این سریال در لیست ما قرار گرفت.

برایان علاقه زیادی به بیسبال دارد و همچنین
طرفدار تیم های فیلادلفیا فیلیز و لس آنجلس
داجرز است.
برایان در ۳۳ سالگی با میکی مدیلتون (نویسنده)
ازدواج کرد و الان هم صاحب یک دختر ۲۱ ساله
به نام تیلور است.
از دیگر آثار برایان کرنتون می توان به موارد
زیر اشاره کرد:
بازی در فیلم وکیل لینکلن ، راندن و سرایت ،
صدآگذاری شخصیت جیمز گوردون در انیمیشن
بتمن ، بازی در فیلم ارگو ، جان کارتر ،
ماداگاسکار ۳ و دوران راک. جالب است بدانید
برایان حضور کوتاهی را نیز در یکی از اپیزود
های سریال کمدی آشنایی با مادر به عنوان
مهمان داشته است.
از کارهای آینده برایان می توان به حضور در
بازسازی فیلم گوزیلا و صدآگذاری در قسمت
سوم انیمیشن پاندای کونگ فو کار اشاره کرد.

برایان کرنتون (بازیگر ، صدای پیشه ، نویسنده
و کارگردان آمریکایی) ، متولد ۷ مارس ۱۹۵۶
می باشد. تقریباً بیشتر افراد او را به خاطر بازی
در نقش والتر وایت (هایزنبرگ) می
شناسند. البته برایان قبل از آن هم به خاطر بازی
در نقش هال در مجموعه دنیای مالکوم شبکه
فاکس شهرت نسبتاً زیادی را به دست آورده
بود. او همچنین تهیه کنندگی و نویسندگی فیلم
آخرین شانس در سال ۱۹۹۹ و کارگردانی سه
اپیزود از سریال breaking bad و البته هفت
اپیزود از سریال دنیای مالکوم را هم در کارنامه
دارد.

برایان در لس آنجلس به دنیا آمد. پدرش تهیه
کننده و بازیگر هالیوود و مادرش هم مجری
رادیویی بود. نژاد پدرش اتریشی، انگلیسی ،
آلمانی و ایرلندی بوده و مادرش هم از نژاد
مهاجران آلمانی بوده است. البته برایان به دلیل
توانایی و مشکلات زیاد پدر و مادرش پیش
پدر بزرگ و مادر بزرگش در مزرعه بزرگ
سید او همچنین در جوانی مدرک کاردانی علوم
پلیس خود را از دانشکده لس آنجلس اخذ کرد.
بعد از تمام شدن دانشگاهش ، شروع به بازی
در تئاتر های محلی مختلف کرد. اولین تئاترش ،
تئاتری با نام grandpa بود. در دهه ۸۰ میلادی
فعالیت خود را در این زمینه بیشتر کرد و در
تعدادی از آکپی های کازرگانی و همچنین
صدآگذاری بر روی چند انیمیشن ژاپنی حضور
داشت. سپس در سریال هایی مانند "دوست
داشتن" محصول شبکه ABC و یا "از کره زمین
به کره ماه" محصول شبکه HBO بازی کرد. در
سال ۱۹۹۴ و ۱۹۹۷ مشغول به بازی در سریال
"ساینفلند" بود و در سال ۱۹۹۸ هم در فیلم
"نجات سربازان رایان" نقش یک سرباز را
برعهده گرفت. سپس نوبت سریال دنیای
مالکوم می شد که شهرت زیادی را برایش به ا



برگزیده بهترین بازیگر شخصیت جنایی - درام **مایکل سی هال** به خاطر ایفای نقش **دکستر مورگان** در **سریال دکستر**

هنوز کسی نمی داند که واقعا چرا او این جایزه را دریافت نکرد و در فصل هشتم هم که او اصلا نامزد هم نشد و این هواداران مایکل و دکستر را به شدت ناراضی کرد. او در جشنواره امی هم وضعیت مشابهی دارد و بعد از چند بار نامزد شدن هنوز موفق به دریافت جایزه نشده است.



مایکل لیاقت بازیگری خودش را در تئاتر نشان داد. او بعد از فارغ التحصیلی سعی کرد خودش را در تئاتر جا کند و خیلی سریع هم موفق شد تا در بهترین تئاتر ها در نیویورک شرکت کند. در سال ۱۹۹۹ سامندس کارگردانی نمایشنامه کاباره نوشته خود مایکل را بر عهده گرفت و خود او را هم به روی صحنه برد. مایکل از خوب روزگار با الن بال آشنا شد که این آشنایی منجر به دعوت از او برای سریال شش فوت زیر زمین در سال ۲۰۰۱-۲۰۰۵ از شبکه اچ بی او شد که یکی از بهترین سریال ها بود مایکل هم نامزد دریافت جایزه امی شد.

بعد از سال ۲۰۰۵ فیلمنامه های متعددی به مایکل پیشنهاد شد. مایکل همه را با دقت خواند و فیلمنامه دکستر را پذیرفت. من به شخصه هنوز هم نمیدانم که آیا بازیگر دیگری هم می توانسته این نقشی را بازی کند. نقشی که هم قاتل باشد و هم محبوبیت داشته باشد. مایکل به خاطر ایفای نقش فوق العاده اش از فصل اول نامزد دریافت جایزه گلدن گلوب شد که در فصل چهارم یعنی

بعد غم از دست رفتن دختر کوچک یک خانواده اهل کارولینای شمالی پسری در ۱ فوریه سال ۱۹۷۱ که نام او را مایکل گذاشتند به دنیا آمد. مادر مایکل مشاور مدرسه بود و پدرش کارمند شرکت کامپیوتری آی بی ام بود. پدر مایکل تنها وقتی که ۱۱ سال داشت پدرش از دنیا رفت و مایکل فشار سختی رو تحمل می کرد. او در این باره می گوید در خانواده ما ارتباط جالبی بین من و مادرم وجود داشت. همچنین در سال ۲۰۰۴ در مصاحبه ای بیان کرد که این اتفاق برایش بسیار ناخوشایند بوده چون هیچ بچه ای ۱۱ ساله ای نمیتواند بدون پدر زندگی کند و او همیشه پدرش را یاد می کند. به عقیده خودش این سختی باعث شد که مایکل مصمم به حرکت رو به جلو شود. در آن زمان مایکل دوست داشت یک وکیل باشد و اما با گذر زمان تصمیمش به بازیگری تغییر کرد. به همین خاطر او به دانشگاه هنر های تیش رفت و در سال ۱۹۹۶ از آن جا فارغ التحصیل شد.

برگزیده بهترین بازیگر شخصیت اکشن **کیفر ساترلند** در **سریال ۲۴** به خاطر ایفای نقش **جک باور**

کم شده" اشاره کرد. او همچنین سابقه صدایشکی را هم در کارنامه خودش دارد که از جمله آن ها می توان به سری پنجم بازی محبوب "ندای وظیفه: جهان در جنگ" اشاره کرد.

در سال ۲۰۰۵ نام کیفر در کنار نام پدر و مادرش به پیاده رویهای شهر تورنتو اضافه شد و سپس نامش در سال ۲۰۰۹ بر روی پیاده روی شهرت هالیوود هم اضافه شد. او به خاطر بازی در نقش جک در سریال ۲۴، چهار بار نامزد دریافت بهترین جایزه درام مرد شد که سرانجام آن را در سال ۲۰۰۶ از آن خود کرد. او همچنین در سال ۲۰۰۷ این جایزه را از جشنواره گلدن گلوب دریافت کرد.

اما کیفر در زندگی شخصی همانند زندگی هنریش موفق نبوده. او از ازدواج اول خود با کاملیا کت در سال ۱۹۸۸ یک دختر دارد. در سال ۱۹۹۰ او با جولیا رابرتز نامزد کرد. اما فقط سه روز قبل از مراسم عروسی ازدواج آن ها با یکدیگر به هم خورد. در سال ۱۹۹۶ با کلی وین ازدواج کرد که در نهایت در سال ۱۹۹۹ از هم جدا شدند. اما با این حال در سال ۲۰۰۸ طلاق آن ها رسمی شد. کیفر اکنون با سیوبهان بانوریر مدل و طراح لباس رابطه دارد. همچنین کیفر تاکنون چندین بار به دلیل ارتکاب جرم های مختلف دستگیر شده است.

بین کسانی که سریال های تلویزیونی را دنبال می کنند بعید است شخصی پیدا شود که با سریال ۲۴ آشنایی نداشته باشد این سریال که بین سالهای ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۰ با هشت فصل در شبکه فاکس حضور داشت، یکی از پرطرفدارترین و بهترین سریال های اکشن دنیاست. اما یکی از علل موفقیت این سریال، داشتن کاراکتر اصلی خوبی مانند جک باور است. کسی که نقشش را کیفر ساترلند برعهده داشته است.

کیفر ویلیام فردریک دمپسی جورج روفوس ساترلند، متولد ۲۱ دسامبر ۱۹۶۶ درلندن (اصیلت کانادایی). او علاوه بر بازیگری یک تهیه کننده و کارگردان به حساب می آید. او بیشتر شهرتش را مدیون به همین سریال ۲۴ می باشد. پدر و مادرش جزو بازیگران مشهور کانادایی بودند. (دونالد ساترلند و شرلی کلاکس) او همچنین نوه سیاستمدار مشهور تامی داکلاس هم می باشد. کیفر ۴ ساله بود که پدر و مادرش از هم جدا شدند. پس او همراه با مادرش به تورنتو رفت و دوران دبیرستان و کالجش را در آن جا گذراند. ۱۷ ساله بود که اولین فیلم رنگی خودش را همراه پدرش بازی کرد. فیلمی به نام ((مکس دوگان باز میگردد)). کیفر تا سال ۲۰۰۸ حدود ۷۰ فیلم بازی کرد که از مهم ترین آن ها می توان به فیلم "پسران



برگزیده بهترین بازیگر کمدی **جیمز پارسونز** به خاطر ایفای نقش **دکتر شلدون کوپر** در **سریال تئوری بیگبنگ**

اینطور نبود جیمز پارسونز به راحتی فارغ التحصیل شد او برای دریافت مدرک دکترای خود به نیویورک هم رفت. این اراده جیمز بود که باعث موفقیت او شد در نیویورک بسیار موفق بود و در کارهای بزرگی شرکت کرد و در همان زمان ها بود که به پیشنهاد بازی در سریال تئوری بیگبنگ رو به او دادند.

دو سال توانست در انجا آموزش ببیند عده کمی میتوانند در ان دانشگاه تا این مدت آموزش ببینند تا آن زمان فقط هفت محصل به علاوه جیمز به این موفقیت دست پیدا کرده بودند. مدیر انجا شخصیت جیمز را قبول داشت و میگفت شخصیت خاصی دارد اما خیلی ابراز امیدواری نکرد که جیمز بتواند فارغ التحصیل شود اما

کارشناسی اش را از دانشگاه هاستون تگزاس دریافت کرد. بعد از ان زمان او در بهترین سالن های تئاتر تگزاس فعالیت های بسیاری داشت طوری که در سه سال رو ۱۷ نمایش نامه کار کرد. مدتی بعد یعنی در سال ۱۹۹۹ برای تحصیل در مقطع تحصیلات تکمیلی در دانشگاه سن دیگو کالیفورنیا ثبت نام کرد او به مدت

۲۴ مارس ۱۹۷۳ یکی از بهترین کمدین ها یا به عقیده خیلی ها بهترین کمدین حال حاضر در شهر هاستون در ایالت تگزاس به دنیا آمد. در یک نمایش مدرسه ای بود که استعداد بازیگری بروز کرد. در آن زمان او فقط شش سال داشت و برنامه های کمدی آن زمان بسیار او را تحت تاثیر قرار داد. بعد از دبیرستان او مدرک



تارکوفسکی

کیوان و کامران محرابیان

زندگی نامه و آثار

انویوگرافی تارکوفسکی است که بیشتر بر نوجوانی اش در دوران وحشت استالینی متمرکز است. در این فیلم، ما پای صحبت‌های مردی می‌نشینیم که خاطرات خود را از سه نسل از خانواده‌اش بیان می‌کند که این خاطرات به خود تارکوفسکی برمی‌گردند.

تارکوفسکی با ساخت فیلم "استاکر" در سال ۱۹۷۹ دوباره به دنیای داستان‌های علمی-تخیلی با شالوده‌ی جامعه‌شناسی و روان‌شناسی روی آورد. این فیلم که در زمینه‌ی تخیلی ساخته شده است، بر اساس رمان "گردش کنار جاده" اثر دو نویسنده‌ی روس یعنی بوریس و آرکادی استروگانسکی ساخته شده است و در نوشتن فیلم‌نامه هم از آن‌ها کمک گرفته شده است. با ساخت فیلم استاکر، او یک شاهکار را به کارنامه‌ی سینمایی خود اضافه کرد. در این فیلم، سه فرد راهیاب و نویسنده و دانشمند، راهی منطقه‌ای می‌شوند که گفته می‌شود همه‌ی آرزوها را برآورده می‌کند.

نخستین فیلمی که تارکوفسکی به کلی خارج از اتحاد شوروی ساخت، "نوستالژیا" در سال ۱۹۸۳ بود. تارکوفسکی زمانی که دولت شوروی اجازه‌ی ساخت نوستالژیا را نداد، به ایتالیا رفت و پس از پایان فیلم‌برداری این فیلم، با گرفتن پناهندگی سیاسی در اروپا ماند و دیگر به کشورش بازنگشت. می‌توان این فیلم را یکی دیگر از فیلم‌های انویوگرافی او دانست. ما در این فیلم با فردی روس آشنا می‌شویم که در تبعید است و برای این که درباره‌ی زندگی یک آهنگ ساز روس سده‌ی هفدهم تحقیق کند، راهی ایتالیا می‌شود. او این فیلم را در توسکانی فیلم‌برداری کرده است.

تارکوفسکی آخرین فیلمش با نام "فداکاری" را در سال ۱۹۸۶ در جزیره‌ی گوتلند به مدیریت سونیک ویست فیلم‌برداری کرد. این فیلم به جشنواره‌ی کن رفت و جایزه‌ی ویژه‌ی هیأت منتقدان جشنواره را از آن خود کرد. داستان آن درباره‌ی فردی است که پس از شنیدن خبر بحران هسته‌ای نذر می‌کند تا در صورت بازگشت دنیا به حالت قبلی، هر چه دارد را واگذار کند.

تارکوفسکی در طول سال‌های کارگردانی خود دوازده فیلم کوتاه و بلند ساخت. او در بیست و نهم دسامبر سال ۱۹۸۶ در پنجاه و چهار سالگی بر اثر سرطان ریه درگذشت و در پاریس به خاک سپرده شد.

آندره‌ی آرسنیویچ تارکوفسکی (زاده‌ی چهارم آوریل ۱۹۳۲) کارگردان و فیلم‌ساز روسی است که در روستای کوستروما به دنیا آمد. پدرش شاعر برجسته آرسنی تارکوفسکی و مادرش ماریا ایوانووا ویشنیاکووا بود. پیش از ثبت‌نام در مدرسه‌ی فیلم، در دو رشته‌ی موسیقی و زبان عربی تحصیل می‌کرد. او زیر نظر میخائیل رم در مدرسه‌ی سینمایی مسکو (VGIK)، تحصیل کرد و در هنگام تحصیل، دو فیلم کوتاه با نام‌های "غلنگ و ویولون" و "امروز مرخصی در کار نیست" ساخت که فیلم دوم، پایان‌نامه‌اش هم بود و در جشنواره‌ی نیویورک برنده‌ی جایزه شد. او در سال ۱۹۶۲ به استخدام مس فیلم در آمد.

تارکوفسکی با ساخت نخستین فیلم بلند خود با عنوان "گودکی ایوان" در سال ۱۹۶۲ پانزدهمین جایزه‌ی بینالمللی شیر طلایی جشنواره فیلم ونیز و جایزه‌ی بزرگ جشنواره‌ی سان فرانسیسکو را از آن خود کرد. دید تلخ شاعرانه و ذهنیت بی‌ظن او در نخستین فیلم بلندش بی‌پروا است و زندگی کودکی ۱۲ ساله را در جنگ نشان می‌دهد که کارهای بزرگی را از جمله مین‌یابی برای عملیات جنگی انجام می‌دهد. سپس در سال ۱۹۶۶ فیلم "آندره روبلوف" را کارگردانی کرد. در این فیلم، ما با داستان راهبی آشنا می‌شویم که در سده‌های میانه زندگی می‌کند و با نقاشی کردن دیوارهای یک کلیسا به شمایل نگار تمام دوران‌ها تبدیل می‌شود. این فیلم در جشنواره‌ی کن اکران شد، اما تا سال ۱۹۷۱ در روسیه اکران نشد.

"سولاریس" فیلم بعدی این کارگردان است که در سال ۱۹۷۲ ساخته شد. فیلم‌نامه‌ی تارکوفسکی برای سولاریس براساس رمانی علمی-تخیلی از نویسنده‌ی لهستانی "استانیسلاو لم" نوشته شده بود و یکی از آثار نئو کلاسیک اوست. رمانی که به جای فناوری بر روانشناسی متمرکز است. خود تارکوفسکی توضیح داده است که نکته‌ی این ماجرا ارزش هر رفتار و اهمیت هر یک از کارهای ماست و هیچ کاری را نمی‌توان تغییر داد. غیر قابل برگشت بودن تجربه‌ی انسانی، چیز است که به زندگی و کارهای ما معنا و تشخیص می‌بخشد. این فیلم یکی از شاهکارهای تارکوفسکی است که به شدت معناگرایانه است و نامزد نخل طلای جشنواره‌ی کن شده است. ضمناً برای او جایزه‌ی هیأت داوران را هم به ارمغان آورد.

تارکوفسکی فیلم "آینه" را در سال ۱۹۷۴ ساخت. می‌توان گفت مضمون این فیلم، بیش‌تر به خود تارکوفسکی و زندگی او برمی‌گردد. این فیلم جنجالی،

هنر تارکوفسکی

بسیاری از منتقدان، تارکوفسکی را پس از "سرگی آیزنشتاین" مطرح‌ترین سینماگر سینمای شوروی می‌دانند و او را فیلم‌سازی نخبه‌گرا می‌دانند که در کارهایش هیچ هراسی ندارد و کارهای خود را به بهترین شکل انجام می‌دهد. تارکوفسکی در بیش‌تر فیلم‌هایش به دنبال انسانیت و گذشته‌ی انسان‌ها و اعتقاد به ایمان و باورهای آن‌هاست که زمینه‌ی متفاوتی و مسایل روان‌شناختی را به دنبال دارد. شاید اگر کسی در اولین بار فیلمی از تارکوفسکی ببیند، از آن فیلم خوشش نیاید و از فیلم زده شود و فکر کند که فیلم بسیار گنگ است. اما در کل، در فیلم‌های تارکوفسکی به‌علاوه‌ی داستان گیرای دراماتیک به لایه‌های زیرین فیلم هم خیلی توجه می‌شود و تمامی حرف‌ها و انتقادات در لایه‌های زیرین فیلم به خوبی بیان می‌شوند. او به قدری این کارها را ظریف انجام می‌دهد که شاید مورد پسند تماشاگرهای عادی سینما قرار نگیرد. چون بیش‌تر فیلم‌های تارکوفسکی فلسفه و مسایل زیادی را به همراه دارند که درک آن‌ها برای مخاطب عام امکان‌پذیر نیست، اما مخاطب خاص را راضی می‌کنند و همین مسأله است که تارکوفسکی را از سایر کارگردان‌ها متمایز می‌کند. بیش‌تر آثار تارکوفسکی از دیدگاه بنده شاهکار هستند و نمی‌توان بین آن‌ها تفاوتی قائل شد.

در این شماره از مجله و انشالله در شماره‌های آینده، بر آن شدیم تا با افزودن بخش جدیدی به نام سینمای کلاسیک، به معرفی کارگردان‌های بزرگ و صاحب‌سبک، بررسی سینمای آن‌ها و همچنین، تحلیل و بررسی فیلم‌هایشان بپردازیم تا شاید کسانی که سینما را تازه شروع کرده‌اند با آن‌ها آشنا شوند و پای دیدن فیلم‌های آنان بنشینند و درک بهتری از سینما داشته باشند تا خود بتوانند سینمای این کارگردان‌ها را بسنجند و مورد تحلیل و درک قرار دهند. در این شماره قصد داریم به یکی از کارگردان‌های بزرگ سینمای جهان و روسیه یعنی "آندره‌ی تارکوفسکی" بپردازیم و دو فیلم بزرگ و شاهکار او یعنی "سولاریس" و "استاکر" را مورد بررسی قرار دهیم. تارکوفسکی کسی است که در فیلم‌های خود، زمینه‌های معناگرایانه و متفاوتی را به تصویر می‌کشد و داستان‌های دراماتیک را به زیبایی نشان می‌دهد. او در فیلم‌برداری هم بسیار هنرمندانه کار می‌کرد.

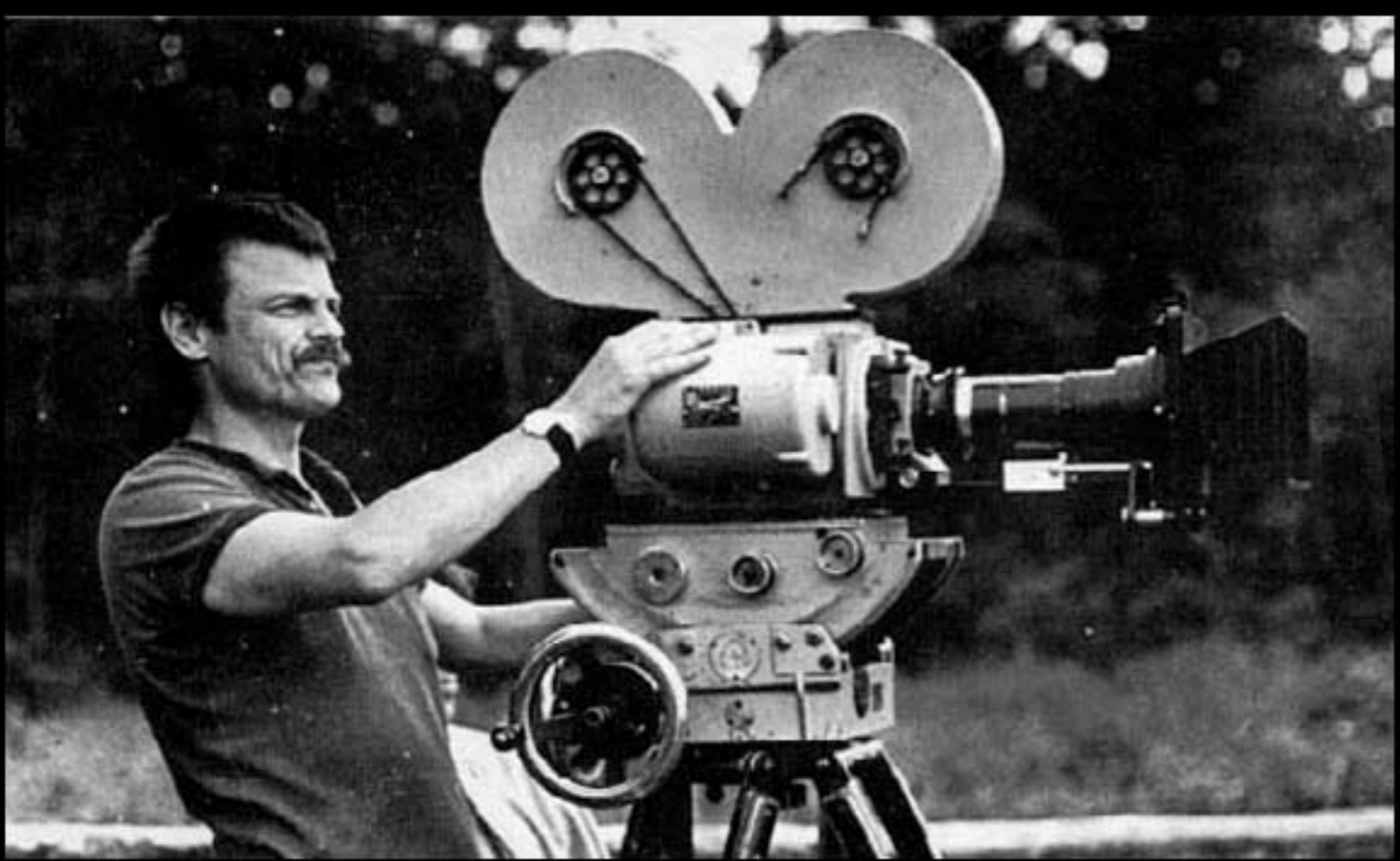


Andrei Tarkovsky

Born: Andrey Arsenevich Tarkovskiy

April 4, 1932 in Zavrzhze, Yurevetskiy rayon, Ivanovskaya Promyshlennaya oblast, RSFSR, USSR (now Ivanovskaya oblast, Russia)

Died: December 29, 1986 (age 54) in Paris, France



Stalker

ایمان و بی‌ایمانی

من نمی‌خواهم به تحلیل سکانس به سکانس فیلم پردازم، بلکه می‌خواهم لحظه‌ای در یک اثر توقف کنم. حال فرقی ندارد این اثر یک فیلم باشد یا یک کتاب، تا نخست آن‌چه را که می‌خواهیم از آن درک کنیم، سپس به بعد اصلی آن برسیم.

چه بود؟ یک سنگ آسمانی؟ یا ملاقاتی از دنیایی دیگر؟ هرچه بود در سرزمین کوچک ما رخ داد. گروهی را به آن جا فرستادیم و هیچ‌کدام بازنگشتند. پس "منطقه" را به محاصره‌ی پلیس در آورديم. کار درستی کردیم گرچه شک دارم.

خلاصه‌ی داستان:

استاکر فردی راهیاب است که توسط دو نویسنده و دانشمند برای رفتن به منطقه‌ای که آرزوهای برآورده می‌کند فراخوانده می‌شود تا در این سفر آن‌ها را راهنمایی کند.

آن‌چه تارکوفسکی در ذهن داشت این بود که با استفاده از کتاب "گردش کنار جاده" نوشته‌ی برادران استروگاتسکی ایمان و عقل انسان را به چالش بکشد. با این‌که تارکوفسکی همیشه درون‌مایه‌های ذهن خود را داخل فیلم‌نامه جا می‌دهد، اما این مسأله، خوشایند نویسنده‌های کتاب نبود. مانند بسیاری از آثار هنری دیگر، صرف‌نظر از این‌که پدیدآورنده‌ی آن تارکوفسکی باشد یا نباشد، مهم این است که ما از فکر کردن در مورد هر چیز لذت ببریم، آن را تحلیل کنیم و آن را با داشته‌های خود مطابقت دهیم و در نهایت یا آن را بپذیریم یا رد کنیم. بی‌شک هر هنرمند واقعی دغدغه‌ای در ذهن دارد تا آن را به دیگران برساند، در غیر این صورت، نیازی به تفکر و اندیشه نیست و همی ما می‌توانستیم زاده شویم و بمیریم؛ آن هم بدون هیچ درکی از زندگی خود. گاهی ذهن انسان مورد تغییر قرار می‌گیرد یا این‌که ما به دنبال تغییر بدون تفکر هستیم، گویا اتفاقی برای ما پیش می‌آید که مانند یک حیوان، پوست می‌اندازیم، با این‌که کلیت ما هیچ تغییری نمی‌کند. مانند حرفی که گاه به زبان ما می‌آید و لحظه‌ای بعد فکر می‌کنیم که آن را بگویم یا نه؟ آیا تأثیری دارد یا نه؟ حقیقت وجود انسان، تنها وجود داشتن و زیستن در زمین نیست. انسان می‌خواهد برای هر چیز دلیلی داشته باشد، حتی خود او. اما این‌که چگونه به درک درستی از آن برسد، شکل حقیقت به خود می‌گیرد و آن وقت است که می‌توان حقیقت خود را یافت و جاودانه شد.

استفاده از سه شخصیت اصلی راهیاب (با بازی الکساندر کایدانوفسکی)، نویسنده (با بازی آناتولی سولونیتسین) و دانشمند (نیکولای گرینکو) که هر کدام شخصیت‌های شکفته از دل همین جوامع هستند، در فیلم می‌بینیم و آن‌ها در طول زمان چه گذشته باشد یا حال یا آینده، می‌توانند وجود داشته باشند و صرفاً زمان و مکان برای آن‌ها مهم نیست. راهیاب که از دیدگاه خود آدمی باایمان است، و فرقی نمی‌کند چه ایمانی. این‌که ایمان او نشأت گرفته از یک خداست یا روحی درون انسان یا این‌که برای خود خدایی را می‌سازد تا در برابر او برای نیازهای مادی خودش را خواستار شود. راهیاب در کل فیلم حرف زیادی از خود نمی‌زند، اما در پایان فیلم، او از بی‌ایمانی نویسنده و دانشمند، خود را به زمین می‌کوبد و سقوط تدریجی خود و زمین را می‌بیند. این‌که راهیاب درست می‌گوید یا خیر به عهده‌ی بیننده است. در سکانس برگشتن به خانه‌ی راهیاب، تازه ما زندگی او را می‌بینیم. او خود را فردی باایمان می‌داند و با نمایی که تارکوفسکی از کتاب‌خانه‌ی بزرگ او به ما نشان می‌دهد، درمی‌یابیم که راهیاب فردی بوده است که تفکرات زیادی داشته است، اما همیشه در برابر سایر افراد مثل نویسنده و دانشمند حرفی از دانسته‌های خود نمی‌زند، مثل این‌که فکر می‌کند هرچه مغز، پربارتر باشد باید کم‌تر حرف زد؛ چون

کسانی که زیاد حرف می‌زنند اغلب افکار کوتاهی دارند و تنها بلد هستند حرف بزنند. زن راهیاب هم همه چیز را می‌داند و سعی در آرام کردن او دارد که به این معنی است که همیشه ما باید چیزهایی را که می‌بینیم و می‌شنویم در خود بریزیم و با کسی درباره‌ی آن صحبت نکنیم. درحالی‌که در نقطه‌ی مقابل راهیاب، دو شخصیت به اصطلاح روشنفکر ما حتی ذره‌ای هم ایمان ندارند و تنها به دنبال رسیدن به آرزوهای خود هستند. آن‌ها می‌خواهند به همه‌ی حرف‌های دیگری می‌زنند که خودشان از آن‌ها هراسانند. ذهن و تفکرات خود را به پول فروخته‌اند و همه‌ی داشته‌های خود را به دیگران واگذار کرده‌اند. بی‌شک آن‌ها بازندگان این جهان هستند که تنها ذهنشان را پر کرده‌اند و بر هم ایراد می‌گیرند، بی‌آنکه بدانند خود پرابردترین آدم‌ها هستند و نمی‌دانند که آن‌ها فقط یک بار در این جهان زندگی می‌کنند. آن‌ها در زندگی‌هایشان دچار مشکل هستند و خودشان نمی‌توانند این مشکلات را حل کنند. برای همین دست به آرزو برمی‌دارند و آن را از کس دیگری می‌خواهند، بی‌آنکه به آن ایمان داشته باشند. حال فرق نمی‌کند معیادگاه این آرزوها کجا باشد، خدا باشد یا یک اتاق.

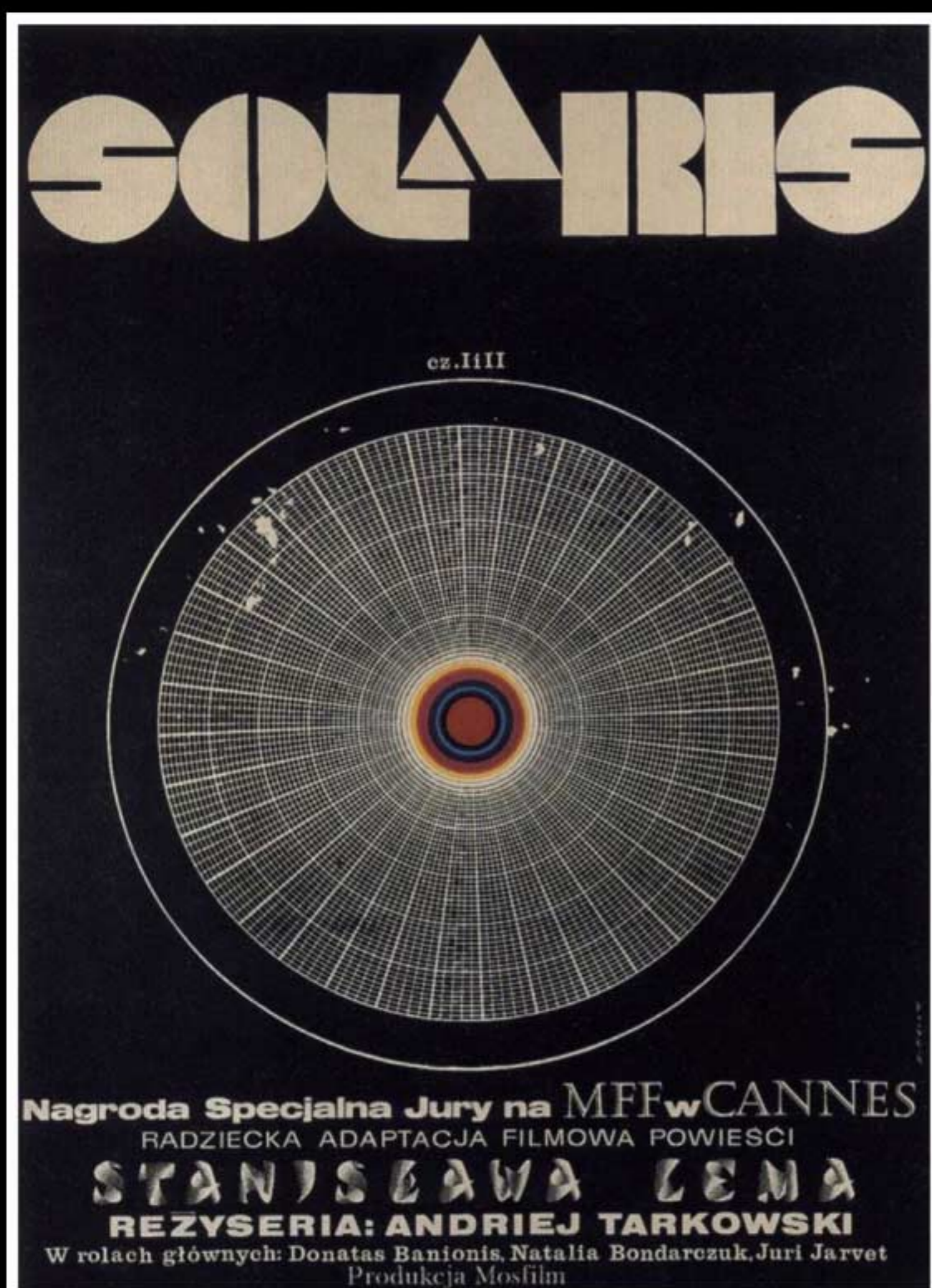
تقریباً هر چه را در لایه‌های زیرین این فیلم بود به نویسنده خود بیان کردم، اکنون نگاه کوچکی به کلیت فیلم می‌اندازیم. فیلم‌برداری تحسین‌برانگیز که شاید مخاطب عام را اذیت کند و همین‌طور مدت زمان زیاد فیلم، زیرا فیلم‌برداری در فیلم‌های تارکوفسکی با حالتی روان و بسیار آهسته پیش می‌رود. کات‌ها در سکانس‌ها بلند هستند و کمتر با کات‌های سریع برخورد می‌کنیم که آن هم برای مخاطب عام جالب نیست. البته منظور من از مخاطب عام کسی است که سینما را نه یک هنر بلکه تنها یک سرگرمی می‌داند و بی‌شک، این فیلم و فیلم‌های مشابه برای چنین مخاطبانی ساخته نمی‌شوند. همین‌طور بازیگری به شکلی عالی انجام شده است، طوری که بیننده را میبوت خود می‌کند که به جای این‌که به نقش بازیگران فکر کند، آن‌ها را حقیقی‌تر و نزدیک‌تر به خود حس می‌کند. استفاده از مونولوگ‌ها و دیالوگ‌ها بسیار تحسین‌برانگیز است که مانند یک شمایل در فیلم می‌درخشد. فیلم‌نامه با اقتباسی از کتاب برادران استروگاتسکی و با پرداخت بسیار زیادی بر روی آن کار شده است و مخاطب را به لایه‌های زیرین و درک درست از آن می‌رساند. موسیقی متن از "ادوارد ارتیمیوف" است که حس کلی فیلم اعم از نمادها و همین‌طور صحنه‌ها و حالت دوربین در دو صحنه‌ای که فیلم را به صورت رنگی و تیره نشان می‌دهد و تمام حس فیلم را به بیننده منتقل می‌کند و فیلم را از یک ملودی بسیار زیبا بهره‌مند می‌سازد. طراحی صحنه هم بی‌نظیر است که همه‌ی عناصر مانند استفاده از آب که به گونه‌ای بدی‌ها را می‌شوید و مظهر پاکی است یا استفاده از مراتع سبز رنگ که به نوعی بیان‌گر زندگی است در فیلم دیده می‌شود. همین‌طور استفاده از دو رنگ در فیلم که فیلم را به دو قسمت مجزا تقسیم می‌کند.

امیدوارم همه‌ی نکات اصلی فیلم را بازگو کرده باشم و چیزی را از این شاهکار تارکوفسکی از قلم نینداخته باشم. زیرا من این شاهکار را یک هنر فکری و بصری و معناگرا می‌دانم که می‌تواند مخاطب را اندکی غرق در تفکرات خود کند تا نگاه عمیق‌تری به زندگی خود داشته باشد.

یکی از سکانس‌های جالب به نظرم مونولوگ‌های نویسنده است: چیزی به اسم واقعیت وجود ندارد، به خصوص در اینجا، اینا همش ساخته‌ی ابلهانه‌ی یه نفرن...



Solaris



تمامی این صحنه‌ها به ما نشان می‌دهند که ما با جایی روبه‌رو هستیم که هر لحظه‌اش ممکن است یک اتفاق بیفتد.

درست مثل سیاره‌ی سولاریس. کریس که به‌تازگی همسر خود را از دست داده است، تمام زندگی خود را وقف خاطرات خود با همسرش کرده است و در هر لحظه از زندگی‌اش به فکر اوست. کریس که دیگر فقط با خاطرات همسر خود زنده است دیگر توجهی به کارها و حرف‌هایی که می‌زند ندارد. اکنون ما کریس را می‌بینیم بدون آن‌که سوار موشکی شود و به فضا پرتاب شود وارد ایستگاه مداری سولاریس می‌شود. سولاریس اقیانوسی است که می‌گویند قادر است بدترین خاطرات درون آدمیان را درآورد و به آنان جان ببخشد. کریس پس از ورود خود به ایستگاه مرکزی درمی‌یابد کسانی که در ایستگاه هستند دچار اختلال روانی می‌شوند که بعدتر، این اختلال گریبان خود کریس را هم می‌گیرد. حالا که بدترین خاطره‌ی کریس که همیشه در فکرش بوده است همسر اوست، او همسر خود را در سولاریس می‌بیند و مانند همان زمانی که در زمین بود با او ارتباط برقرار می‌کند. بخش دوم داستانی بیش‌تر به رابطه‌ی او با همسرش و همین‌طور دو فردی که در ایستگاه مداری هستند می‌پردازد تا زمانی که کریس را ناگهان در جنگل می‌بینیم. او دوباره مثل اول فیلم در جنگل دوری زده است، به سمت خانه‌اش می‌رود و پدرش را می‌بیند. همانند اول فیلم باران می‌گیرد، اما این بار، بارش باران در بیرون از خانه نیست، بلکه در داخل خانه باران می‌بارد و بعد بغل کردن پسر توسط پدر و پدر پسر، تمام معادلات به هم می‌ریزند، ما ناگهان تکه‌ای از جنگل را درون سیاره‌ی سولاریس می‌بینیم. شاید این سؤال پیش بیاید که اصلاً کریس به سولاریس نرفته است، بلکه در تمام مدت، درون سولاریس بوده است و همین‌طور هم که گفته می‌شود سولاریس خاطرات بد را یادآوری می‌کند و او هم با همین خاطراتش زندگی می‌کند. ولی درک چنین فیلمی بسیار سنگین و دشوار است که خیلی از منتقدان و مخاطبان را عصبی می‌کند. تارکوفسکی در این فیلم از همه دری حرف می‌زند و بیش‌تر به خاطرات می‌پردازد که ما چه کارهایی را در زندگی انجام داده‌ایم. از بزرگ‌ترین گرفته تا پیش‌پاافتاده‌ترین آن‌ها. کریس هم با چنین چیزی روبه‌روست. شاید خاطرات بزرگ او مثل خانه و جنگل و همسر او هستند که برای او در سولاریس اتفاق می‌افتد و او را عذاب می‌دهد. شاید او کار بدی در حق همسر و پدر خود انجام داده است که حالا سولاریس دارد از او چنین انتقامی می‌گیرد. او نمی‌تواند کارهای انجام شده را عوض کند و این کارها دیگر غیرقابل بازگشت هستند و حالا همه‌ی آن کارها تبدیل به یک تجربه‌ی انسانی می‌شوند. تجربه‌ای که به زندگی و کارهای او معنا و مفهوم می‌بخشد و او را تحت تأثیر قرار می‌دهد و در آخر هم که با عذاب‌هایی که می‌بیند، انتقام خود را می‌گیرند و حالا کریس است که باید به دنبال انجام کارهای خوب باشد و برای شروع آن از پدر خود شروع می‌کند.

تارکوفسکی در فیلم‌برداری استادانه و بسیار زیبا کار می‌کند. او در کنار "وادیم یوسف" توانسته است فیلم برداری بسیار خوبی انجام دهد و با نماهای long shot و close up بسیار خوبی که گرفته است، درون‌مایه‌ی اعمال انسان‌ها را به زیبایی نشان داده است و با گرفتن فضای سرد و سنگین، توانسته است یک فیلم‌برداری زیبا را ارائه دهد. موسیقی فیلم که توسط "ادوارد آرتمیوف" ساخته شده است بسیار زیباست و با نماهای فیلم، ترکیب بسیار معناداری را می‌سازد و فضای سنگینی را در فیلم به وجود می‌آورد و به هر چه جذاب‌تر شدن فیلم کمک می‌کند. تارکوفسکی با ساخت سولاریس دشوارترین فیلم خود را ساخت و توانست کارهای انسان‌ها را زنده کند تا انسان‌ها، برای اندکی هم به فکر کاری که می‌کنند باشند. شاید روزی همین کارها از آن‌ها انتقام بگیرند. او توانست ذهن انسان را به چالش بکشد و در همین کار هم موفق بود. سولاریس یک فیلم بی‌نظیر و شاهکار است که کم‌تر فیلمی مانند آن ساخته شده است و خواهد شد.

تارکوفسکی با ساخت فیلم سولاریس، نخستین فیلم خود را در ژانر نئوکلاسیک علمی-تخیلی که بر اساس رمانی با همین نام بود ساخت. این فیلم، توسط نویسنده‌ی لهستانی به نام استنیسلاولم نوشته شده است که بیش‌تر به جای فناوری بر روان‌شناسی متمرکز است. شاید بهتر باشد بدانید که دو اثر سینمایی از روی همین کتاب ساخته شده است که یکی از آن‌ها را تارکوفسکی در سال ۱۹۷۲ ساخته است و دیگری هم توسط کارگردان معروف هالیوود یعنی استیون سودربرگ در سال ۲۰۰۲ ساخته شده است. اما وقتی خود نویسنده‌ی کتاب، دو فیلم را می‌بیند از دو فیلم خوشش نمی‌آید و نظراتی را به این شرح، بیان می‌کند. درباره‌ی کارگردانی تارکوفسکی این‌طور می‌گوید که تارکوفسکی، دیدگاه‌های خودش را در فیلم گذاشته است و به کلی رمان او را تغییر داده است، اما وقتی فیلم سودربرگ را می‌بیند در میانه‌ی فیلم از سینما خارج می‌شود و می‌گوید من اصلاً قصد نداشتم عشق یک مرد و زن را در فضا نشان دهم. از صحبت‌های خود نویسنده هم می‌توان دریافت که تارکوفسکی با افکاری که در سر داشته است فیلم را ساخته است و ساخته‌ی او را نمی‌توان با سودربرگ مقایسه کرد.

فیلم سولاریس یکی از دشوارترین ساخته‌های تارکوفسکی است و مانند بیش‌تر فیلم‌های او معناگراست و اغلب سخت می‌شود از آن همه سکانس طولانی و مدت زمان زیاد فیلم چیزی را درک کرد. برای همین است که تارکوفسکی را یک کارگردان خاص می‌دانند و بیشتر، مخاطب خاص را راضی نگه می‌دارد. البته بعید است کسی که برای نخستین بار فیلم را می‌بیند، کلیت فیلم را درک کند. تارکوفسکی با داستانی که در دست دارد، توانسته است یک فیلم علمی-تخیلی با مضمونی فلسفی بسازد که تمام حرف‌هایش را در فیلم می‌زند. کم‌تر کارگردانی در زمان حال به ساخت این نوع فیلم‌ها علاقه نشان می‌دهد و دیگر خبری از این گونه فیلم‌ها نیست. سولاریس اثری زیبا و متفکرانه از تارکوفسکی است که بدون هیچ عیب و نقصی تا پایان فیلم، ما را همراه می‌کند و در پایان هم شوک بزرگی را به مخاطب وارد می‌کند تا شاید پس از دیدن فیلم کمی در فکر فرو رود.

کارهای ما در قلب و عقل خون ما جاری است. آن‌ها هر لحظه و در هر موقعیتی با ما هستند، تنها کافیسیت اعمال بد ما آن‌قدر زیاد شوند که دیگر روح درون ما تحمل نگهداری آن‌ها را نداشته باشد. اکنون آن‌ها مانند سنگی بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند و این ما هستیم که برای بالا بردن آن‌ها به یک مقصد زجر می‌کشیم. داستان سولاریس از آنجایی آغاز می‌شود که ما مردی را می‌بینیم به نام کریس کلون (با بازی دوناتاس بانیونیس) که تازه همسر خود را از دست داده است و با پدر خود در خانه‌شان در جنگل زندگی می‌کند. او پس از گرفتن پیغامی از طرف یکی از دوستانش به نام جباریان که دانشمندی در ایستگاه مداری سیاره‌ای به نام سولاریس است، درمی‌یابد که حادثه‌ای برای ساکنین ایستگاه فضایی رخ داده است و همه دچار اختلالات روانی شده‌اند و به همین منظور، او تصمیم می‌گیرد برای کمک به دوستش به سیاره‌ی سولاریس برود.

اما پیش از رفتن، یکی از افرادی که قبلاً در سولاریس بوده است به خانه‌ی او در جنگل می‌آید و فیلمی از اتفاقاتی که برای خودش در سولاریس افتاده است به او نشان می‌دهد. این تکه از داستان، اتفاقاتی است که در بخش اول فیلم می‌افتد. ما از اول فیلم با یک سری اتفاقات اعجاب‌انگیز روبه‌رو می‌شویم. جنگلی را می‌بینم که پر از درخت و سرسبز است. رودخانه‌ای در آن وجود دارد که به ما نشان می‌دهد که این‌جا یک جای خوب و تمیز است. به ناگاه مردی که یک ظرف غذا به دست دارد وارد صحنه می‌شود و دستان خود را در جوی آب می‌شوید. سپس مردی وارد جنگل می‌شود که دلیل آمدنش فیلمی است که برای کریس کلون آورده است که می‌خواهد فردا صبح به سولاریس برود. پس از این اتفاق، به ناگاه باران تندی در می‌گیرد، در حالی که هوا آفتابی است.

علیرضا مرادی

در این شماره، بر آن شدم تا در قسمت مقاله‌های مجله مقاله ای در مورد شبکه‌های تلویزیونی بنویسم و آن‌ها را رده بندی کنم. وقتی دیدم نظر من شاید با نظر بیشتر دوستان متفاوت باشد تصمیم گرفتم نظرسنجی برگزار کنم و رده بندی شبکه ها را با کمک اعضای سایت تهیه کنم. این کار در روز پنجم فروردین آغاز شد و پس از گذشت پنج روز نظرسنجی به پایان رسید ورده بندی ده شبکه مورد نظر کامل شد. این مقاله در دو قسمت به پایان می رسد و در این شماره قسمت اول آن را با هم می خوانیم. پنج شبکه ای که در این قسمت حضور دارند جزو شبکه های ملی آمریکا و انگلیس هستند و استفاده از آن‌ها برای عموم رایگان است. درآمدهای این شبکه ها منحصر به تبلیغات می‌شود.

TOP TEN

NETWORKS

قسمت اول



ایران هم بارها پخش شده است و بسیاری از ایرانیان هم به آن علاقمند هستند. سریال معروف دیگر این شبکه شرلوک هم پس از پخش سه فصل یکی از به یاد ماندنی‌ترین سریال‌هاست.

مسابقه تلویزیونی Top Gear پس از پخش بیست و یک فصل نمره عالی ۹ را از سایت IMDB دریافت کرده است. مستندهای زیبای Planet Earth و Life هم از این شبکه پخش شده‌اند.

در کل با اینکه این شبکه به طور اختصاصی سریال سازی نمی‌کند، اما بیشتر سریال‌های پخش شده از این شبکه نمره بالاتر از ۸ را دریافت کرده‌اند. ضمناً سریال‌های این شبکه خطوط قرمز روابط عاشقانه را همیشه رعایت می‌کنند.

بازگشایی با نیرویی مضاعف به کار خود ادامه داد. این شبکه توانسته است در این سال‌ها وسعتش را افزایش دهد و دیگر فقط یک شبکه نباشد. این رسانه اکنون ده شبکه دیداری دارد و با شانزده شبکه رادیویی همزمان خدمات می‌رساند.

اصلی‌ترین بخش این مقاله در مورد سریال‌های این شبکه است که عامل اصلی برای رای دهندگان نظرسنجی بوده است. سریال‌های این شبکه بیشتر مورد نظر عده‌ای خاص از جامعه قرار می‌گیرند. موضوعات این سریال‌ها معمولاً علمی تخیلی هستند. سریال Doctor who معروف‌ترین سریال این شبکه است که بینندگان بسیاری را پای این شبکه نشانده است. سریال معروف دیگر این شبکه Secret Army یا ارتش سری در تلویزیون

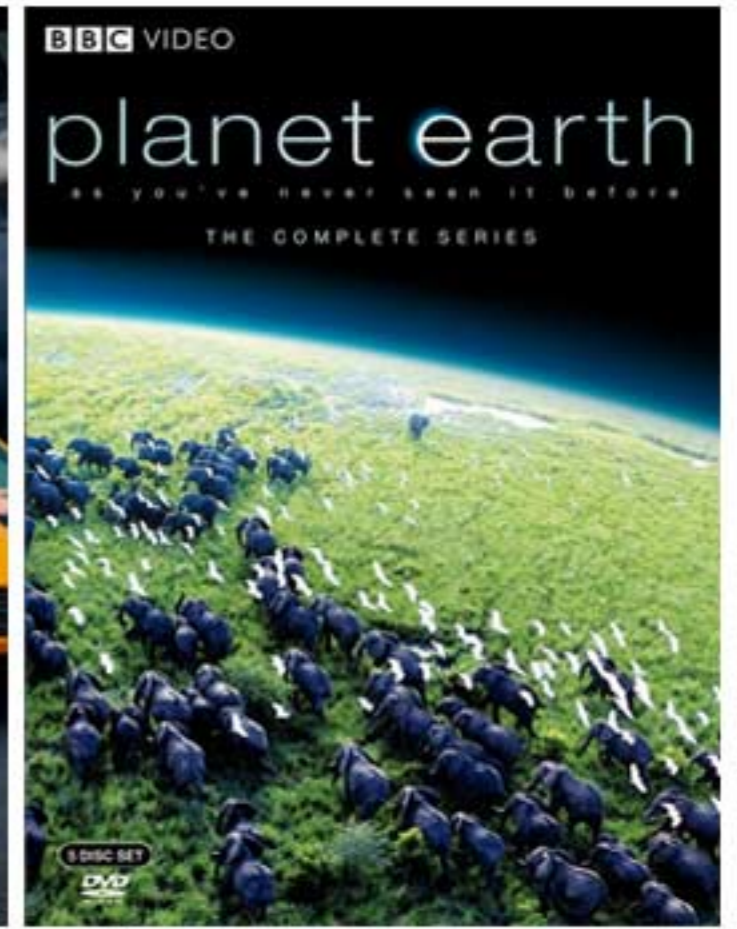
می‌رسد. در آن زمان این رسانه اولین رسانه ملی دنیا بود. همچنین این شبکه از سال ۱۹۳۲ بین المللی شد و برنامه‌های آن در سراسر جهان پخش شد. اکنون همه برنامه‌های این شبکه چه از تلویزیون و چه از اینترنت قابل مشاهده است.

شبکه بی بی سی با ماهواره‌هایی مثل Freesat و SKY برای عموم در دسترس است. لوگوی این شبکه به رنگ سیاه یا قرمز از سال ۱۹۹۷ به این شکلی که می‌شناسید تبدیل شده است.

رسالت این شبکه از ابتدا مربوط به خبرگزاری و رساندن خبرهای دست اول است و این شبکه به خاطر این موضوع شهره عام است. از یکم سپتامبر ۱۹۳۹ تا هفتم ژوئن ۱۹۴۶ این شبکه به خاطر جنگ جهانی دوم تعطیل شد، اما پس از

British Broadcasting Corporation یا به اختصار BBC یک شبکه عمومی انگلیسی است. وظیفه اصلی این شبکه رساندن خدمات عمومی به مردم انگلیس است. این شبکه استودیوهای متعددی در سرتاسر انگلستان دارد ولی اصلی‌ترین ساختمان این شبکه در لندن قرار دارد. این شبکه بیشترین تعداد کارمند را در بین شبکه‌های رسانه‌ای دنیا دارد که تعداد کارمندان آن به بیست و سه هزار نفر می‌رسد.

بی بی سی از آن جایی که یک شبکه عمومی است و خدمات آن کاملاً رایگان هستند، از سوی ملکه انگلیس هم مجوز دریافت کرده است. تاریخچه این شبکه به هجدهم اکتبر ۱۹۲۲



سریال‌هایی چون once upon time in wonderland هم با تغییر داستان‌های قدیمی به یکی از سریال‌های محبوب این شبکه تبدیل شده است که بیشتر مورد رضایت دختران جوان است.

بهترین سریال پخش شده از این شبکه هم سریال محبوب LOST است که پس از شش فصل و ۱۲۱ قسمت چند سال پیش به پایان رسید.

سریالی که در بین ایرانی‌ها هم محبوبیت زیادی یافت. برنامه‌های تلویزیونی و talk show هم در این شبکه به وفور یافت می‌شود. Monday night football, reality show America's funniest home videos, extreme dancing with the stars و برنامه محبوب makeover از این شبکه پخش می‌شود.

شبکه تلویزیونی American Broadcasting Company یا به اختصار abc یک شبکه تلویزیونی عمومی آمریکایی است. استودیوهای این شبکه علاوه بر آمریکا در کانادا هم قرار دارد. ساختمان مرکزی این شبکه در شهر نیویورک آمریکا قرار دارد. این شبکه متعلق به شرکت والت دیزنی است. این شبکه هزینه‌های زیادی در زمینه فیلم‌سازی و همینطور تئاتر انجام می‌دهد. از سال ۲۰۰۷ به بعد این شبکه بسیاری از هزینه‌هایش را به خصوص در بخش رادیو کم کرد و منحصر به تلویزیون شد. این شبکه در ابتدا با نام blue network فعالیت می‌کرد ولی بعد ها تغییر نام داد. این شبکه از سال ۱۹۴۳ آغاز به کار کرد و در دهه پنجاه میلادی با united paramount theatres ادغام شد.

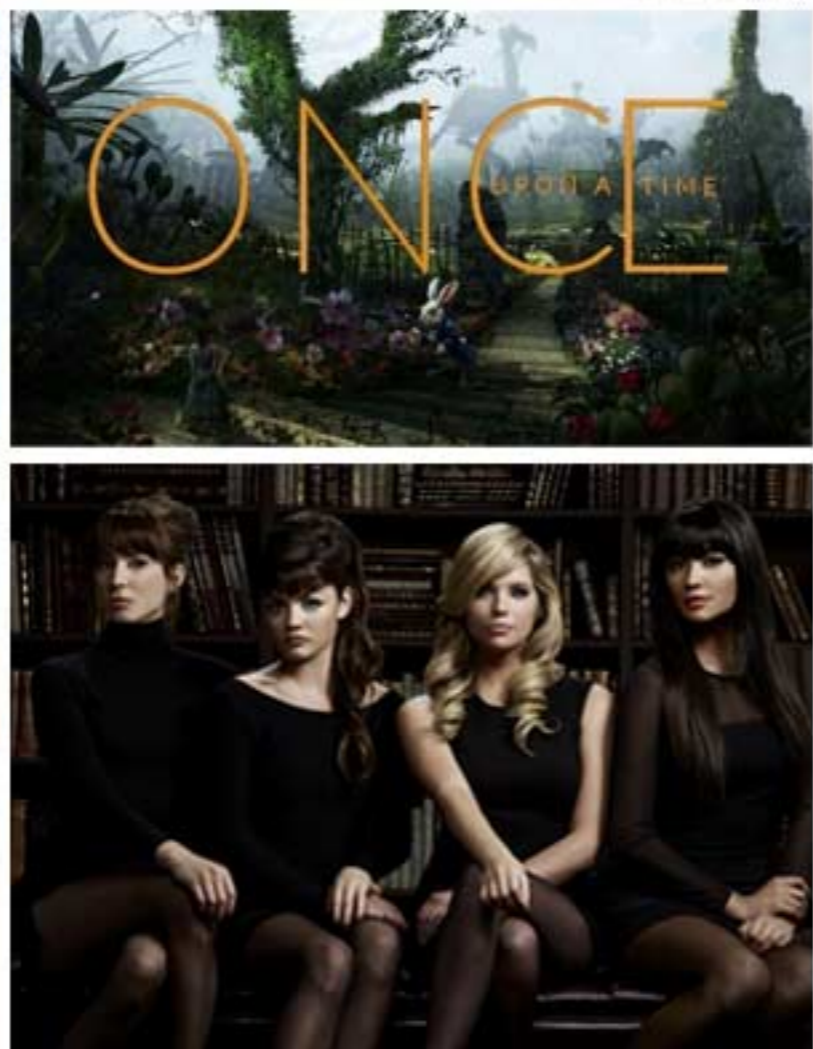


برنامه talk show و مجری محبوب این شبکه jimmy kimmel هم از دیگر برنامه‌های جذاب این شبکه است. این شبکه سریال‌های قدیمی بسیاری هم در کارنامه دارد که اکثراً در زمان خودشان بیننده‌های زیادی داشتند. می‌توان به The lone ranger یا the adventure of ozzie and harriet اشاره کرد که پخش آن سیزده سال به طول انجامید.

لوگوی این شبکه هم دایره‌ای سیاه و زرد است که حروف abc در آن قرار دارد. اکنون از بهترین برنامه‌های این شبکه می‌توان به twisted, pretty little liars, the fosters اشاره کرد. این شبکه هم از خطوط قرمز عبور نمی‌کند، حتی صحنه‌های خشونت و درگیری هم به ندرت یافت می‌شود.

اما در دهه هفتاد بخش تئاتر این شبکه فروخته شد و از آن پس plitt theatres نامیده شد. از همان ابتدا سیاست کار این شبکه در ساخت و پخش سریال‌های متنوع با موضوعات متفاوت بود. سریال‌های کلاسیکی مثل زورو از این شبکه پخش شد که در تلویزیون ایران هم بارها پخش شده است و مورد توجه ایرانیان قرار گرفته است. اکنون هم سریال‌های این شبکه بیشتر درام و بدون جلوه‌های ویژه خاص است.

سریال‌های خانوادگی با محوریت یک زن در مرکز سریال از این شبکه مرتباً پخش می‌شود. سریال‌هایی مثل modern family و pretty little liars با این موضوع از این شبکه پخش می‌شود و مشکلات زنان در خانواده و جامعه را مورد بحث قرار می‌دهد.





در سال ۱۹۸۶ وقتی جنرال الکتریک (GE) رادیو آمریکا را خرید عملاً صاحب این شبکه تلویزیونی هم شد. آن بی سی در سراسر آمریکا یازده مرکز پخش دارد. این شبکه دوستان همکار هم دارد. فعالیت‌های آن بی سی به آمریکا محدود نمی‌شود و در کشورهای چون کره جنوبی، کانادا و آلمان نیز کانال‌هایی دارد. بخش blue network این شبکه از سال ۱۹۴۳ مستقل شد و با نام abc خوانده شد.

National broadcasting company یا به اختصار NBC یک شبکه آمریکایی است که محل آن در نیویورک قرار دارد. این شبکه در شهرهای لوس آنجلس و شیکاگو هم ساختمان‌هایی دارد. اسم دیگر این شبکه peacock network است و به همین منظور لوگوی این شبکه شبیه به پرهای طاووس است. شش پر رنگی به رنگ‌های زرد، نارنجی، قرمز، بنفش، آبی و سبز که مدلی از پرهای طاووس است. از سال ۲۰۱۳ تاکنون مدل سه بعدی این لوگو طراحی شده است که در تمام برنامه‌های این شبکه استفاده می‌شود. در پانزدهم نوامبر ۱۹۲۶ این شبکه در قسمت رادیویی آغاز به کار کرد. در سی ام آوریل ۱۹۳۹ این شبکه در بخش دیداری (تلویزیون) هم مشغول شد.

مردم آمریکا را مورد ارزیابی قرار می‌دهد. این شبکه هم برنامه talk show منحصر به خودش را دارد که اجرای آن به عهده jimmy fallon است.

سریال‌های کمدی the office، seinfeld و حتی GO ON از محبوبیت بسیاری برخوردارند. سریال‌های grimm، the blacklist، revolution هم از دیگر سریال‌های این شبکه هستند که در ژانرهای متفاوت در حال پخش هستند و بینندگان بسیاری هم دارند. این شبکه دست به کنسل کردن خوبی هم دارد و سریال‌هایی مثل heroes و awake را کنسل کرده است. سیاست‌های این شبکه تقریباً شبیه abc است. با این تفاوت که سریال اکشن و پلیسی بیشتری پخش می‌کند.

در سال ۱۹۹۱ دیوید لترمن مجری محبوب این شبکه به دلیل مشکلاتی که با مدیریت شبکه داشت به بی اس نقل مکان کرد.

در اواسط دهه نود میلادی بخش ورزشی این شبکه آغاز به کار کرد و چند ورزش داخلی آمریکا مثل بسکتبال، بیسبال و راگبی را پوشش داد. این شبکه پخش مسابقات المپیک را هم در دستور کارش دارد.

سریال‌های این شبکه هم سریال‌های بلندی هستند که در ژانرهای مختلف از این شبکه پخش می‌شوند.

سریال‌های law and order این شبکه بسیار شهرت دارند که در شهرها و قسمت‌های مختلف اداره پلیس اتفاق می‌افتند. برنامه استعدادیابی America's got talent هم از این شبکه هر ساله روی آنتن می‌رود که استعدادها را مختلف



CBS

7



دو شبکه پخش شده‌اند. دو سریال کمدی دیگر این شبکه یعنی The big bang theory و two and a half men جوایز متعددی را از جشنواره‌های مختلف برده‌اند. جانانان نولان برادر کریستوفر نولان سازنده سریال دیگر این شبکه به نام person of interest است که این سریال هم جوایزی را از جشنواره‌های مختلف برده است.

سریال Dr. Quinn, medicine woman که در ایران با نام پزشک دهکده خوانده می‌شود و بارها از تلویزیون ملی ایران پخش شده است هم محصول همین شبکه است. این شبکه هم خطوط قرمزی مثل شبکه‌های ای بی سی و ان بی سی دارد و پایش را فراتر از آن‌ها نمی‌گذارد.

کارتون‌های قدیمی این شبکه هم بارها از تلویزیون ایران پخش شده‌اند. کارتونی‌های خاطره‌انگیزی مثل تام و جری و باگزیانی هر دو ساخت این شبکه هستند که فراموش کردنشان امری محال است. دیگر کارتونی محبوب همه کودکان و نوجوانان ایرانی و بقیه کشورها کارتونی بی نظیر لاک‌پشت‌های نینجاست که محصول شبکه بی بی اس است.

سریال کمدی مشهور how I met your mother هم از این شبکه پخش به پایان رسیده است. سریال خوب the mentalist یا NCIS هم محصول این شبکه هستند.

این شبکه با شبکه‌های بی سی همکاری‌هایی را انجام داده است و چند سریالی به طور مشترک در این

اخبار شبانه‌گاهی این شبکه با اجرای مجری محبوب و مشهور آمریکایی یعنی کیتی کوریک یکی از پر بیننده‌ترین برنامه‌های این شبکه است. دو برنامه late night talk show از این شبکه پخش می‌شود که یکی the late night show with david letterman و دیگری late late night show with craig ferguson دارند. از این لحاظ بهترین و جذاب‌ترین برنامه‌های بی سی با محوریت صحبت کردن را دارد. بدون اغراق اگر بی سی اس پر بیننده‌ترین شبکه آمریکا نباشد، حتماً جزو سه شبکه پر بیننده خواهد بود. اخبار این شبکه جزو مورد اعتمادترین برنامه‌های اخبار است. برنامه‌های کودک این شبکه مثل اسکوبی دوو و گارفیلد و دوستان حتی در بین فارسی‌زبانان نیز محبوبیت دارند.

Columbia broadcasting system یا به اختصار CBS یک شبکه آمریکایی است. این شبکه که از بیست و هفتم ژانویه ۱۹۲۷ آغاز به کار کرده است، در ابتدا کارش را با رادیو شروع کرد و به مرور زمان رو به سوی تلویزیون آورد.

این شبکه که گاه با نام eye network خوانده می‌شود که اشاره به لوگوی چشمی شکل این شبکه دارد. لوگوی شبکه دو دایره درون هم است که شبیه چشم است و هر دو به رنگ سیاه هستند.

بی بی اس خیلی زود به یکی از بزرگ‌ترین شبکه‌های رادیویی آمریکا تبدیل شد. از سال ۱۹۷۴ نام این شبکه مختصر به CBS شد و دیگر از نام کامل آن استفاده نشد.





مستند cosmos: A space time odyssey به تازگی از شبکه پخش روی آنتن رفته است که رضایت بینندگان را جلب کرده است. این مستند با همکاری شبکه national geographic ساخته شده است.

مسابقه جنجالی C هم که پخش آن نیمه کاره ماند، محصول شبکه فاکس است. سریال‌های خوب از این شبکه کم پخش نشده است که می‌توان به touch, house M.D و fringe اشاره کرد. خط قرمزهای این شبکه هم مانند بقیه شبکه های عمومی آمریکاست و صحنه هایی با خشونت زیاد و مستهجن در برنامه های این شبکه یافت نمی‌شود.

قسمت اول مقاله TOP TEN NETWORKS به پایان رسید. در شماره بعدی مجله منتظر قسمت دوم باشید.

بعد ها هم پخش مسابقات هاکی و اتومبیلرانی NASCAR در دستور کار شبکه قرار گرفت.

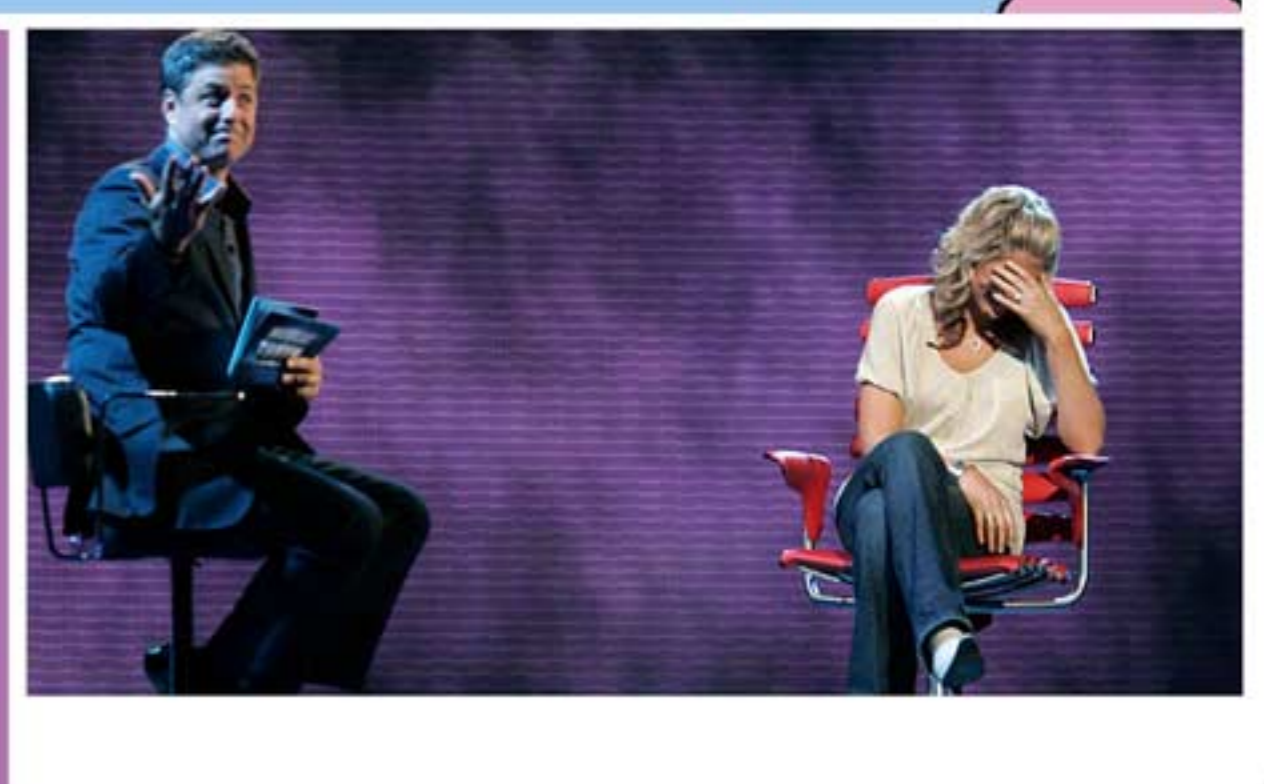
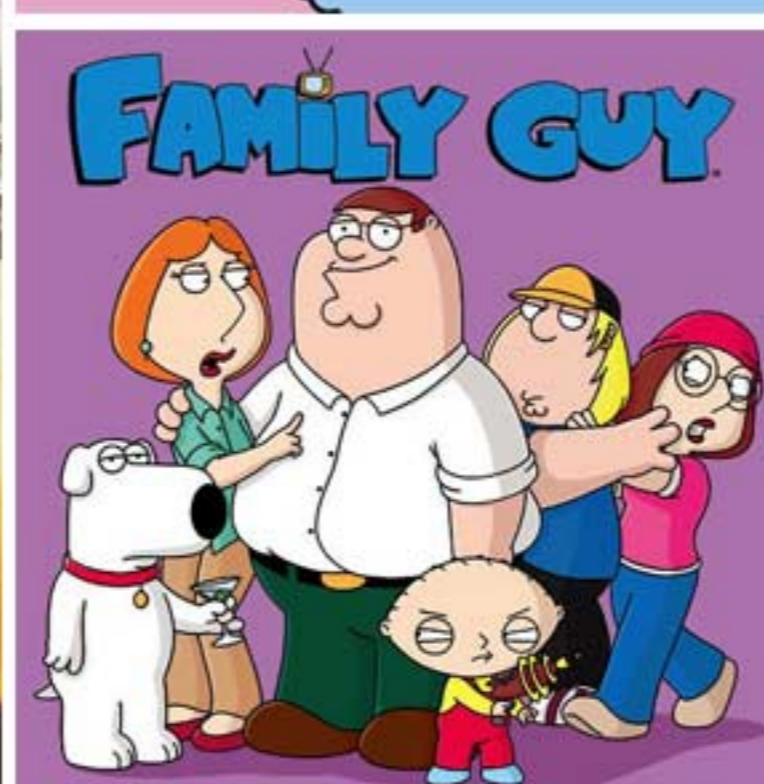
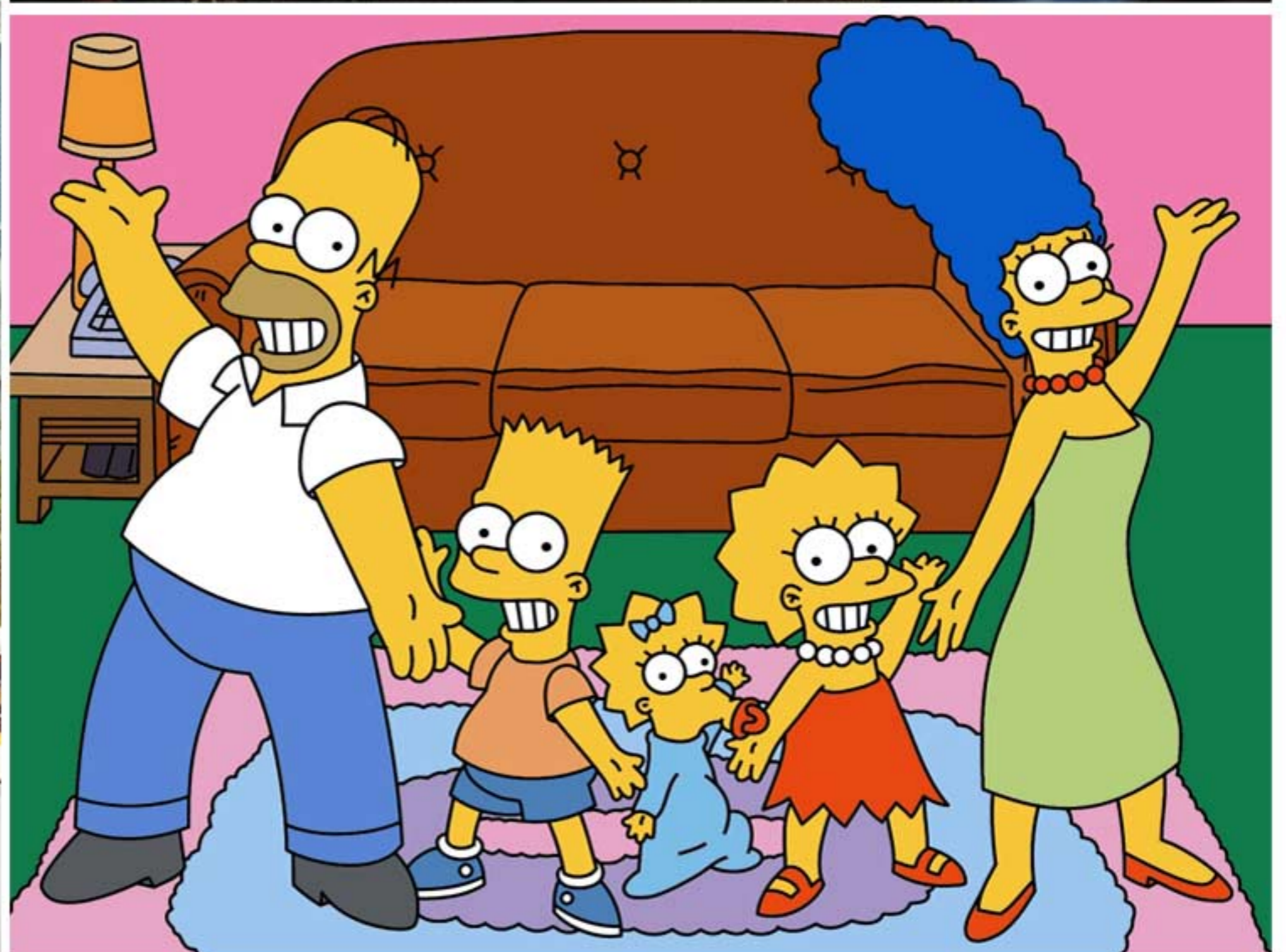
سریال‌های این شبکه در ایران بسیار محبوب هستند. معروف‌ترین و محبوب‌ترین سریال پخش شده از این شبکه که در ایران هم طرفداران زیادی پیدا کرد، Prison Break بود. سریال ۲۴ هم از شبکه فاکس پخش شد که طرفداران زیادی پیدا کرد. برنامه موسیقی و تربیت خواننده American idol به تقلید از برنامه انگلیسی pop idol از سال ۲۰۰۲ روی آنتن رفت.

سریال کمدی Brooklyn nine nine برنده جایزه گلدن گلاب امسال هم از سریال‌های این شبکه است. انیمیشن محبوب the simpsons از دیگر سریال‌های این شبکه است که نمره خوبی در سایت imdb و طرفداران بیشتری در شبکه اجتماعی فیسبوک (بیش از شصت میلیون) به دست آورده است.

از سال ۱۹۹۶ برنامه های خبری این شبکه شکل گرفت و جزو مورد اعتمادترین آن‌ها بین مردم آمریکا قرار گرفت. این شبکه پخش مناظره های کاندیداهای ریاست جمهوری و کنگره آمریکا را در دستور کارش قرار داد. انتخابات ریاست جمهوری و کنگره هم به صورت زنده از این شبکه پخش می‌شود. فاکس بیشترین بیننده را در بین سنین ۱۸ تا ۴۹ سال در بین سال های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۹ داشته است. این شبکه اخبار روز را به سرعت پخش می‌کند و خبرهای تیراندازی در کشور هم به سرعت از این شبکه به اطلاع مردم می‌رسد. در سال ۱۹۹۸ برنامه ای با محوریت رساندن اخبار با گونه ای متفاوت به مردم با نام گزارشگرها از این شبکه پخش شد که الگوی بسیاری از برنامه های خبری کنونی است. فاکس ورزشی هم از سال ۱۹۸۷ شروع به کار کرد. در ابتدا ورزش‌هایی مثل فوتبال و بیسبال و راگبی را به طور زنده پخش کرد.

FOX broadcasting company یا به اختصار FOX یکی دیگر از شبکه های آمریکاست. این شبکه متعلق به FOX entertainment group و موسسه 21st century fox است. این شبکه از نهم اکتبر ۱۹۸۶ آغاز به کار کرد. لوگوی این شبکه سه حرف FOX است که با رنگ آبی نوشته شده است. شهروندان کانادایی هم به برخی از برنامه های این شبکه دسترسی دارند.

اسم این شبکه و کمپانی فاکس از روی کمپانی دوست 20th century fox و موسس آن ویلیام فاکس گرفته شده است و جزو شبکه های عمومی و ملی آمریکا محسوب می‌شود. برخلاف سه شبکه بزرگ و ملی آمریکا یعنی ای بی سی، ان بی سی و سی بی اس که برنامه های خبر صبحگاهی و عصرگاهی دارند، برنامه های خبری آن روی این برنامه نمی‌چرخد.



مورد انتظار ترین سریالهای جدید سال ۲۰۱۴

مازیار رستگار

بی شک تماشا کردن سریال ها، یکی از پرطرفدار ترین سرگرمی های دنیاست. هر ساله، هر ماهه و حتی میتوان گفت هر هفته سریالهای جدیدی شروع می شوند. اما در میان آنها سریالهای ضعیف و سریالهایی که پتانسیلی برای موفقیت نداشته باشند بسیار زیادند. سریالهای جدیدی که واقعا ارزش وقت گذاشتن و تماشا کردن داشته باشند را بسیار دیر به دیر ببینیم. در این جا ۵ تا از سریالهای که بزودی و در سال ۲۰۱۴ آغاز خواهند شد وجود دارد. سریالهایی که به احتمال زیاد بیننده را جذب خود میکنند و امتیاز بالایی دریافت خواهند کرد.

نکته: در این لیست، سریال های دیگری هم میتوانند باشند اما به دلیل اینکه از آنها هنوز اطلاعات کافی منتشر نشده در این لیست قرار نگرفتند.

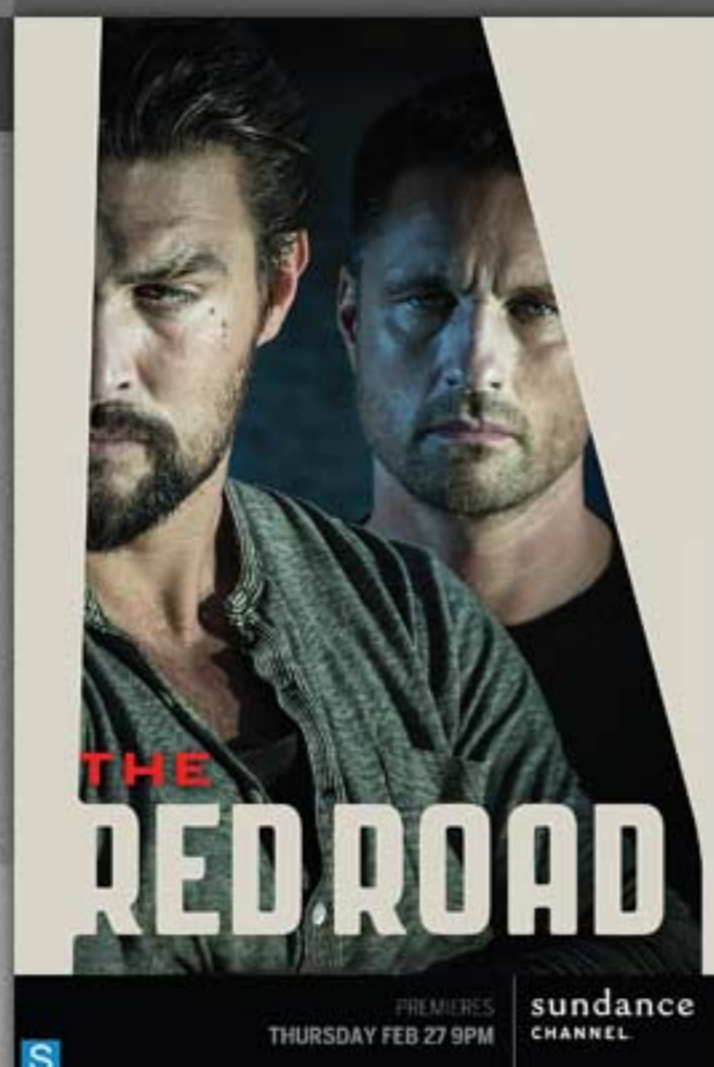
The Red Road

سریال جاده قرمز در رتبه اول لیست ما قرار دارد. این درام یکی از معدود سریال های شبکه ساندنس میباشد. در واقع این شبکه تا چند سال پیش تنها در زمینه پخش فیلمهای مختلف شهرت داشت اما پارسال بود که سریال واقعا خوبی هم بود. یعنی اولین سریال خود را تحت عنوان Rectify تولید کرد.

سریال جاده قرمز، در مورد دعوا و دشمنی کلانتر نیوجرسی به نام هارولد جنسن با دوست دوران کودکیش یعنی فیلیپ کوپاس میباشد. تیم بازیگری را مارتین هندرسون در نقش هارولد و جیسون موموا در نقش فیلیپ تشکیل میدهند. فیلیپ به تازگی از زندان آزاد شده و در یک قبیله بومی زندگی می کند. در این بین هارولد تمام سعی خود را میکند تا شهر خود را به خوبی اداره کند و از بوجود آمدن اختلافات و درگیری ها میان اقوام و قبیله های مختلف جلوگیری کند. این سریال به تازگی شروع شده فصل اول در شش اپیزود یک ساعته ساخته شده است.

Creator: Aaron Guzikowski

Stars: Martin Henderson, Jason Momoa, Julianne Nicholson



24 : Live Another Day

بی شک یکی از پرطرفدار ترین و موفق ترین سریال های دنیا و البته شبکه فاکس سریال ۲۴ است. این سریال که با هشت فصل کار خودش را در شبکه بحران زده فاکس تمام کرده بود حالا با فصل جدیدی که شاید بتوان آن را به درستی فصل نهم سریال نامید دوباره به شبکه فاکس برخواهد گشت. در واقع این فصل، فصلی آزمایشی خواهد بود که دوازده قسمت دارد.

این دوازده قسمت دنباله و داستان کاملا جدیدی را در پیش خواهد گرفت بنابراین میتوان آن را یک سریال جدید قلمداد کرد. در واقع سازندگان سریال تایید کردند که اگر این فصل به موفقیت خوبی دست یافت آن را ادامه می دهند. سازندگان اضافه کردند که کارکتر های جدید زیادی به این سری اضافه شده اند.

Creators: Robert Cochran, Joel Surnow

Stars: Kiefer Sutherland, Gbenga Akinnagbe, Benjamin Bratt



Turn

در رده چهارم سریال "Turn" محصول شبکه بزرگ ای ام سی قرار دارد. شبکه ای که قطعاً موفقیتش نیازی به توضیح ندارد. سریال جدید این شبکه که بر اساس رمانی از الکساندر رز است یک کشاورز نیویورکی را نشان می دهد که در سال ۱۷۷۸ همراه با گروهی از دوستان کودکیش برای مبارزه با استقلال آمریکا میجنگند. سریال گروه بازیگری نسبتاً کاملی دارد.

جیمز بیل که سابقه حضور در فیلم هایی چون مردی بر روی لبه و ... را دارد.

برن گرمن که سابقه بازیگری در تاج وود و ریمونج و ... را در کارنامه خودش دارد.

در بین اسامی بازیگران نام هیدر لیند هم به چشم میخورد.

Stars: Jamie Bell, Heather Lind, Burn Gorman



Those Who Kill

در رتبه چهارم لیست ما این سریال جنایی محصول شبکه ای اند ای قرار دارد. اکنون که شما این مقاله را میخوانید به احتمال زیاد چند اپیزود اول از این سریال پخش شده است. (۱۲ اسفند زمان شروع رسمی سریال بود اما اپیزود اول چند روز زودتر از موعد پخش شد.) قسمت اول هم واقعا جذاب و دیدنی بود و سریال کار خود را با قدرت آغاز کرد هر چند که امتیاز اپیزود اول از سایت IMDB کمی پایین بود.

همچنین به دلیل بینندگان نسبتاً کم سریال تا اینجای کار مسئولان تصمیم گرفتند تا تغییراتی در پخش هفتگی سریال ایجاد کنند.

سریال در مورد یک کارآگاه زن جوان و تازه کار به نام کاترین جنسن است که با پیگیری یکی از محرمانه ترین جنایات شهر به شهرت زیادی میرسد. حالا برادر او ناپدید میشود. کاترین به ناپدریش شدیداً مشکوک می شود ...

فصل اول به احتمال بسیار زیاد ده اپیزود یک ساعته باشد.

Stars: Chloë Sevigny, James D'Arcy, James Morrison



From Dusk Till Dawn

سال ۱۹۹۶ بود که رابرت رودرگز فیلمی را با همین نام و همین موضوع ساخت. فیلمی که تارانتینو و جورج کلونی هم در آن ایفای نقش کرده بودند. نویسنده فیلم هم تارانتینو بود. حالا رابرت رودرگز که خودش هم موسس شبکه ال ری است، اقدام به ساخت سریالی جامع تر و گسترده تر از این فیلم کرده است. سریالی که در ژانر ماورا الطبیعه و جنایی خواهد بود. سریال در مورد دو برادر با نام های سیث کگو و ریچی کگو است که دزد بانک هستند. در یکی از دزدی ها آنها افراد زیادی را می کشند بنابراین دو رنجر تگزاسی که از طرف اف بی ای مامور شده اند تا آنها را دستگیر کنند برای آنها دردسر زیادی درست میکنند. دو برادر مجبور می شوند تا به مرز مکزیک فرار کنند که در آنجا با یک کلاب پر از خون آشام بر میخورند و ...

فصل اول، ده قسمت خواهد بود و همانطور هم که اشاره شد رابرت رودرگز کارگردانش است اما علاوه بر آن تهیه کنندگی سریال هم بر عهده خود اوست. بازده مارس زمان به روی آنتن رفتن سریال است. به نظر میرسد که این سریال، یک سریال کاملاً سلیقه ای باشد.

Stars: D.J. Cotrona, Zane Holtz, Eiza González



مازیار رستگار



FROM THE PRODUCERS OF LOST AND FRIDAY NIGHT LIGHTS

BATES MOTEL

ظهور یک روانی

قدرتی که کارش را شروع کرد به پایان رسید؟ جواب منفیست. شاید بتوان گفت اپیزودهای پایانی می‌توانستند خیلی بهتر باشند و نسبت به آغاز سریال مقداری افت کردند، اما با این حال باز هم این سریال یکی از سریال‌های خوب و نسبتاً پرتعداد به شمار می‌آید که ارزش وقت گذاشتن را دارد و دیدنش خالی از لطف نیست.

البته پیشنهاد می‌شود که اگر فیلم روانی را ناکتون ندیده اید و قصد تماشای این سریال را دارید، پیش از سریال، حتماً فیلم آلفرد هیچکاک را ببینید. این نکته هم قابل ذکر است که این سریال به هیچ عنوان به اندازه ی فیلم روانی موفق نبوده است.

فصل دوم سریال هم مدتی است که شروع شده است.

آگوست راش، چارلی و کارخانه شکلات سازی و وقایع نامه اسپایدرویک، نیکول پلتز و بریتنی ویلسون اعضای تیم بازیگران سریال هستند. علاوه بر ورا فارمیگا (مادر نورمن) که وظیفه اش را بسیار عالی انجام داده است و با بازی خوبش شما را مجذوب می‌کند، شخصیت پردازی سایر کاراکترها هم خوب است و در کل تیم بازیگران کار خود را درست انجام داده اند، اما نظر شخصی من این است که ارتباط برقرار کردن با سایر کاراکترهای سریال کاری دشوار است. لازم به ذکر است که ورا فارمیگا به خاطر بازی در همین سریال نامزد دریافت جایزه ی "امی" هم شد. این سریال در فصل اول هم رمز و راز کافی را دارا بود و هم هیجان لازم را داشت. سریال از همان ابتدا کارش را با قدرت شروع کرد و طرفداران این سبک را به خودش جذب کرد. اما سوال اینجاست که آیا فصل اول این سریال با همان

داستان سریال این گونه است که نورمن و مادرش قصد بازسازی و راه اندازی مجدد یک هتل قدیمی را دارند، اما اوضاع درست پیش نمی‌رود و اتفاقات مرموز و بد و به دنبال آن قتل های زنجیره ای رخ می‌دهند. البته سر و کله زدن با صاحب اصلی هتل هم یکی دیگر از مواردی است که در سریال می‌بینیم. داستان سریال، جالب دنبال می‌شود و هر از گاهی شما را خیلی خوب غافل گیر می‌کند. این سریال را می‌توان در ژانرهای جنایی و معمایی طبقه بندی کرد، اما احتمالاً افرادی که سریال‌های سبک روانشناسی را هم دوست دارند می‌توانند از این سریال لذت ببرند. سازنده این سریال "آنتونیو سپیرانو" نام دارد و افرادی چون ورا فارمیگا (با سابقه بازی در فیلم هایی چون منیع کد، خانه امن و ...)، فردی هیکمور (با سابقه بازی در فیلم‌هایی چون

معمولاً بیشتر کسانی که علاقه مند و دنبال کننده فیلم و سینما هستند با اثر معروف و مرموز آلفرد هیچکاک یعنی فیلم روانی (Psycho) آشنایی دارند، فیلمی که جزو مشهورترین آثار این کارگردان به شمار می‌آید. این فیلم از روی رماتی با همین نام ساخته شده بود. سال ۲۰۱۲ در فیلمی با نام "هیچکاک" به روند ساخت همین فیلم اشاره شد. سال پیش هم شبکه کابلی A&E سریال جدید خود را که مرتبط با همین فیلم بود شروع کرد. اما ارتباط این دو اثر با یکدیگر چیست؟ اگر شخصیت دیوانه و قهرمان فیلم روانی را به خاطر دارید پس جالب است بدانید شخصیت دیوانه این سریال هم همان فرد است، اما این سریال دورانی را به تصویر می‌کشد که نشان می‌دهد این فرد چگونه تبدیل به یک روانی شده است.

ابر بادبان های سیاه

مازیار رستگار

باز هم شبکه Starz و باز هم یک سریال تاریخی دیگر، اما دیگر خبری از اسپارتاکوس و یا داوینچی نیست، بلکه این شبکه این بار به سراغ دزدان دریایی اقیانوس های آفریقای جنوبی رفته است و داستان آن ها را به تصویر کشیده است. شاید بیشتر شما با رمان جزیره گنج (اثر رابرت لوییس استیونسن) آشنایی دارید، پس جالب است بدانید سریال بادبان های سیاه به ماجراهای چند سال پیش از قضایای رمان جزیره گنج اشاره می کند (سال ۱۷۱۵ میلادی)، زمانی که در اوج و دوران طلایی دزدان دریایی کاپیتان فیلیپتی که بسیار ترسیده است مجبور به استخدام افرادی می شود تا در جزیره نیو پرایدنس مشغول جنگ شوند. داستان این سریال، جالب و دوست داشتنی دنبال می شود، در حقیقت داستان این سریال را می توان جز نکات مثبت و قابل توجه این عنوان ذکر کرد.

تیم سازندگان این سریال را افرادی چون جون استاینبرگ، مایکل بای، براد فولر، فرم اندرو و رابرت لیواین تشکیل داده اند. در حقیقت آن ها تهیه کنندگان اجرایی سریال به شمار می روند. این سریال هم طبق سنت بیشتر سریال های خارجی که کارگردان هر اپیزود متفاوت است، کارگردان ثابتی ندارد. برای مثال کارگردان اپیزود اول نلی مارشالی بود که او را از سریال خوب "بازی تاج و تخت" به خاطر می آوریم.

لوکیشن های فیلم برداری این سریال هم آفریقای جنوبی و کیپ تاون هستند. فضای سریال هم واقعاً دلنشین و چشم نواز از آب در آمده است، اما نظر شخصی من این است که پس زمینه سریال حرف زیادی برای گفتن ندارد و یکی از معایب این اثر به شمار می رود.

احتمالاً تیم بازیگری این سریال شما را راضی خواهد کرد، زیرا آن ها وظایف خود را به خوبی انجام داده اند و کاراکترهایشان از شخصیت پردازی مناسبی برخوردار است. تیم بازیگران اصلی را توبی استفنس (کاپیتان فیلیپنت)، جسیکا پارکر (میشل) و مارک ریان (کیتس) تشکیل داده اند.

اما موسیقی متن؛ اگر سریال باز هستید بعید است که سریال مردگان متحرک را ندیده باشید و اگر این سریال را دیده اید بعید است که موسیقی متن خوب آن به چشمتان نیامده باشد. موسیقی متن بسیار خوبی که اثر بیر مک کری است. بیر مک کری این بار وظیفه تهیه موسیقی متن این سریال را برعهده داشت که باز هم از پس وظایفش به خوبی برآمده است و هیجان را خیلی خوب به بیننده منتقل می کند. موسیقی متن سریال شیطین داوینچی هم اثر همین آهنگ ساز بود که به خاطر آن جایزه "امی" را هم به دست آورد.

در واقع تماشاگران دوست داشتند که اپیزودهای فصل اول این سریال بیش از اینها باشد و این فصل زود به پایان نرسد، چون جذابیت این سریال در حدی بود که بتواند تماشاگران را به خوبی خود جلب کند. از دیدگاه من هر هشت اپیزود سریال تقریباً در یک سطح بودند و شاهد فراز و نشیب کمی بودیم، هر چند که هرچقدر جلوتر رفتیم امتیاز سریال در IMDB کم و کمتر شد، اتفاقی که به شخصه دلیلش را درک نکردم. امتیاز سریال در ابتدا ۸.۷ بود، اما فصل اول با امتیاز ۸.۱ به کار خود پایان داد، هر چند که قسمت های پایانی فصل اول مخصوصاً قسمت آخر چیزی کم نداشتند.

بادبان های سیاه شما را تا حدودی یاد ماجراهای جک اسپارو در دزدان دریایی کارائیب می اندازد، هر چند که برخلاف آن فیلم، ژانر تخیلی در این سریال وجود ندارد. این سریال را می توان در ژانرهای درام، هیجانی، ماجراجویانه و البته تاریخی طبقه بندی کرد. این سریال حتی شباهت های بسیار زیادی هم به آخرین نسخه بازی Assassin's Creed دارد. در واقع بعضی از کاراکترهای بازی در این سریال هم وجود دارند.

شبکه استارز آن قدر به این سریال امیدوار بود که حتی پیش از شروع سریال را برای فصل دوم تمدید کرد و این سریال هم تا حدود زیادی پاسخ انتظارات آن ها را داد. همچنین این سریال پربیننده ترین شروع را بین تمام سریال های این شبکه داراست. پتانسیل این سریال برای موفقیت واقعاً عالی بود، زیرا ایده بسیار خوبی پشت سریال بود تا آن جا که به یاد می آورم در ده سال اخیر سریالی با این مضمون نداشته ایم.

اگر تا به حال در تماشا کردن این سریال شک داشتید مطمئن باشید این عنوان هم همانند بیشتر آثار شبکه استارز توقعات شما را برآورده می کند و از آن لذت خواهید برد. این سریال یک عنوان خوش ساخت و قوی به شمار می آید که کاراکترهایی دوست داشتنی، موسیقی متنی خوب و داستانی جالب و جذاب دارد.

A STARZ ORIGINAL SERIES

BLACK SAILS

COMING JANUARY

محمد مهدی عنایتی



Top Gear

این سه مرد بزرگ

صنعت نقد و تحلیل چنان صنعت بزرگی است که امروزه تقریباً برای هر بخشی در جامعه، چند تحلیل گر و منتقد وجود دارد. صنعت اتومبیل‌ها هم نیاز به مرجعی دارد که با آن بتوان اخبار مربوط به اتومبیل‌ها را مرور کرد. برای این کار هم مانند دیگر صنایع باید چیزی وجود داشته باشد که نسبت به دیگر تحلیل‌گرها متمایز باشد و در صنعت اتومبیل‌سازی، برنامه تلویزیونی Top Gear به عنوان برترین برنامه بررسی اتومبیل‌های دنیا شناخته می‌شود. مجموعه Top Gear از سال ۲۰۰۲ تا به امروز در قالب بیست و یک فصل ارائه شده است و ادامه خواهد داشت و بهترین‌ها را برای علاقه مندان دنیای اتومبیل رقم خواهد زد. اما Top Gear مجموعه‌ای نیست که به راحتی بتوانید از آن بگذرید. یک وجه تمایز اصلی باعث شده است تا این برنامه تفاوت زیادی با دیگر مجموعه‌های بررسی اتومبیل مانند Fifth Gear داشته باشد و به عنوان برترین برنامه تلویزیونی در زمینه بررسی اتومبیل شناخته شود. اما جداً چه چیز باعث می‌شود که این مجموعه تا این حد نسبت به رقبای برتر باشد؟

برنامه Top Gear سه مجری دارد: جرمی کلارکسون، ریچارد هموند و جیمز می که در کنار این سه نفر راننده‌های حرفه‌ای به نام استیک هم فعالیت دارد.

جرمی کلارکسون: جرمی کلارکسون مجری اصلی این مجموعه به شمار می‌رود. بیشتر بخش‌های برنامه در دست او هستند که بار اصلی طنز مجموعه هم از این بخش‌هاست. او شخصیتی شوخ‌طبع دارد و در بیشتر بخش‌های برنامه به شوخی با مهمانان و ارائه ایده‌های دیوانه‌وار می‌پردازد و بیننده به راحتی می‌تواند با او ارتباط برقرار کند. او طرفدار اتومبیل‌های فراری است.

ریچارد هموند: ریچارد مجری دوم برنامه شناخته می‌شود. او هم مانند جرمی از ایده‌های دیوانه‌وار زیادی برخوردار است. او و جرمی رقابت‌های زیادی در بخش‌های متفاوت برنامه دارند و بحث‌های جذابی میان این دو در جریان است. ریچارد در گذشته هم مجری یک سری مستند جذاب بوده است و علاقه زیادی به علوم دارد. طرفدار پر و پا قرص پورشه است و بر سر همین مسأله با جرمی بحث می‌کند تا مشخص شود که فراری برتر است یا پورشه.

جیمز می: سومین مجری برنامه جیمز می است. او علاقه زیادی به تاریخ دارد و مسائل مربوط به تاریخچه اتومبیل‌ها را مرور می‌کند. جیمز از زمان به خوبی استفاده می‌کند و مانند ریچارد و جرمی در هر دقیقه متلک بیندازد، بلکه در زمان مناسب حال هر دو را می‌گیرد. به سبب علاقه زیاد او به تاریخ و تاریخچه اتومبیل‌ها، او را کاپیتان کند می‌نامند.

استیک: (بعضیا می‌گن تازگیا از جنکلی آفریقا سر در آورده، بعضیا هم می‌گن تازگیا به کلاس باله میره) هر موقع در برنامه تخت گاز این‌گونه سخنان را شنیدید بدانید که استیک وارد شده است. استیک یک راننده حرفه‌ای اتومبیلرانی است که در هر قسمت از برنامه چند ماشین را تست می‌کند و سرعت آنها را در پیست تخت گاز بدست می‌آورد. هیچکس نمی‌داند او کیست. او همواره در ماشین‌های مختلف به آموزش‌های مختلف و آهنگ‌های عجیب گوش می‌دهد.

یکی از نکاتی که باعث شده است تخت گاز به عنوان برترین برنامه تلویزیونی بررسی اتومبیل شناخته شود نحوه بخش‌بندی آن و ایده‌های نابی است که در بخش‌های مختلف آن به کار رفته است. در بیشتر برنامه‌های بررسی اتومبیل ابتدا به بیننده معرفی می‌شود که قرار است چه اتومبیل‌هایی بررسی شود. البته بخش اخبار هم یکی از بخش‌های جادانشدنی است. اما تخت گاز از این شیوه تکراری فاصله گرفته است و به نوعی ایده‌ای که برای ابداع این مجموعه وجود داشته است، شاید در ابتدا یک ریسک به حساب آید، اما با گذشت زمان این ریسک تبدیل به یک مضمون همیشگی شده است که علت اصلی موفقیت این مجموعه هم همین است. تخت گاز هر چیزی که یک خوره‌ماشین نیاز دارد را در دستان خود دارد و به مخاطبانش تقدیم می‌کند و این نیازها تنها به دستان مجریان این برنامه برطرف خواهند شد که تنها سعیشان این است که بتوانند جهان را متحیر کنند. مجریان تخت گاز به جای این که در ابتدای برنامه اعلام کنند چه چیزی امشب بررسی می‌شود، از چنین روایتی استفاده می‌کنند: در برنامه امشب من کاهو می‌خورم، جیمز کیوترها رو از ماشینش بیرون میندازه، ریچارد هم کلمه مخفف آمریکا رو یادش میره. همین شیوه متفاوت است که

توانسته است کاری کند تا بیننده به طرز شگفت آوری با مجریان این برنامه ارتباط نزدیکی برقرار کند.

تخت گاز از بخش‌های متفاوتی تشکیل شده است. چیزی که تهیه کنندگان این برنامه به آن دست یافته اند، ثبات نام دارد. اگر در برنامه‌های دیگر ثبات به معنای این باشد که بخش‌های برنامه معرفی شوند و سپس هر بخش به نمایش گذاشته شود، در تخت گاز ثبات یعنی در هم ریختگی که این در هم ریختگی چنان حرفه‌ای در این برنامه ایجاد شده است که توانسته است یک سرگرمی جذاب برای مخاطب به وجود آورد.

نخستین بخش برنامه، مقدمه سرایی و خوش آمدگویی آن است که در بیشتر مواقع با یک بررسی همراه است که یک اتومبیل جدید را زیر تیغ بررسی می‌برد. در شروع هر برنامه پس از اینکه جرمی کلارکسون احوال‌پرسی‌های خودش را انجام می‌دهد، بحث کوچکی را در زمینه تاریخچه یک شرکت اتومبیل‌سازی باز می‌کند که معمولاً هم کمپانی‌های اتومبیل‌سازی یا کشورهای مختلف را مسخره می‌کند و از طنزهای هیجان‌انگیزی در آغاز برنامه استفاده می‌کند. مثلاً به نظر شما ساندویچ ربطی به اتومبیل دارد؟ اما جرمی کلارکسون در برنامه از ساندویچ‌ها و غذاها و دیگر موارد کشورها مانند سینمای آن‌ها حرف می‌زند تا بحث و بررسی اتومبیل را آغاز کند. زبان عامیانه مجریان یکی دیگر از دلایل موفقیت این مجموعه است که تا امروز ادامه داشته است و هر فصل بهتر و بهتر می‌شود.

نوع بررسی اتومبیل‌ها در برنامه هم جالب است. پس از اینکه هر مجری که در حال بررسی اتومبیل است مشخصات فنی اتومبیل را گفت، شروع می‌کند به دیوانه‌بازی با اتومبیل‌ها در پیست. مثلاً در یکی از قسمت‌های تخت گاز برای بررسی نوع سیستم فرزندگی و تعلیق یک اتومبیل، ماشین در یک دشت حرکت می‌کند و فردی در صندلی عقب ماشین بر روی دست فردی دیگر خالکوبی می‌کند یا مثلاً در یک آزمایش سعی کردند که مقاومت یک ماشین را نشان دهند. پس یک هلیکوپتر را بر روی یک ماشین نشاندهند. اینگونه ایده‌هاست که باعث می‌شود تخت گاز سطح تمایز زیادی نسبت به دیگر مجموعه‌های تلویزیونی داشته باشد.



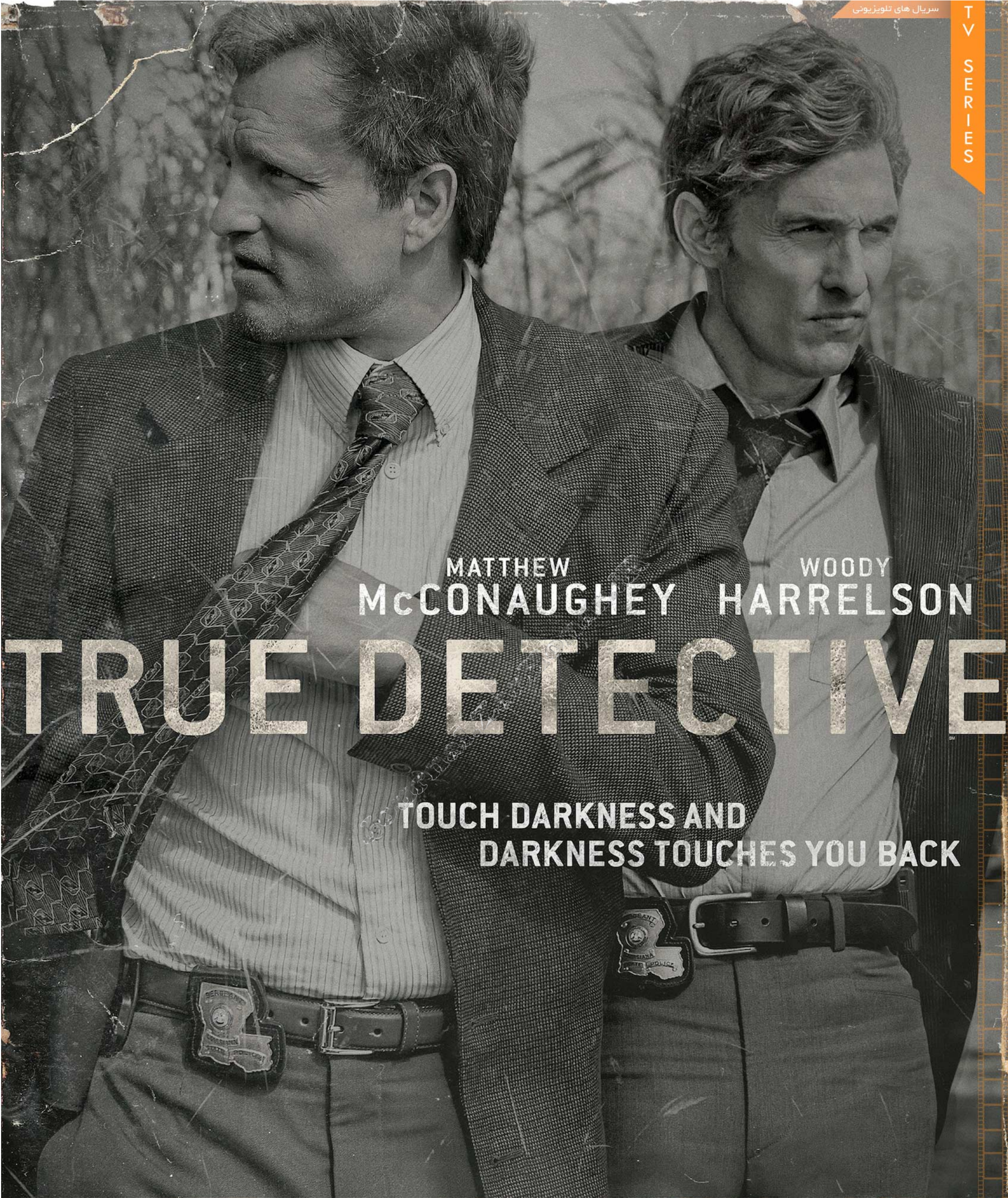
اکنون می‌رسیم به بخشی که در بیشتر برنامه‌های تلویزیونی وجود دارد، اما در تخت گاز سبک متفاوتی نسبت به دیگر برنامه‌های بررسی اتومبیل استفاده شده است. بخش اخبار در تخت گاز به شکل جدیدی قرار گرفته است. هر سه مجری بر روی صندلی‌های خود در استودیو می‌نشینند و شروع می‌کنند به بحث در مورد اتومبیل‌ها. در اولین بخش به تازه‌ترین اتومبیل‌ها می‌پردازند و دعواهای جالبی در این بین ایجاد می‌شود مثل قسمت آخر که ریچارد، جرمی را جینفر صدا کرد. گاهی اوقات هم مجریان به رویدادهای غیر از خودرو می‌پردازند مانند مسابقه فوتبال هفته پیش. این واقعاً نکته مثبت و بسیار خوبی است که در بیشتر بخش‌های تخت گاز رعایت شده است. مجریان با بینندگان برنامه روابط زیبایی برقرار می‌کنند و بر آنند تا از نزدیکان طرفداران باشند تا یک غریبه. پس از اخبار اتومبیل‌های جدید، به ایده‌های جدید می‌پردازند که با شکست مواجه شده‌اند و این ایده‌ها را مسخره می‌کنند. در بخش انتهایی اخبار هم به مسائل عادی جامعه مانند ترافیک می‌پردازند و اثرات طرح‌های جدید دولت را بررسی می‌کنند. جداً مردم به برنامه‌ای نیاز دارند که برای اولین بار این‌گونه بحث‌ها را باز کند.

پرونده اصلی هر قسمت از مجموعه، برترین بخش برنامه است. معمولاً پرونده اصلی برنامه‌های دیگر، بیشتر مرتبط به بررسی اتومبیل‌هاست. اما در تخت گاز پرونده‌های اصلی از سینما تا ساندویچ پیش می‌روند. معمولاً در پرونده‌های تخت گاز، مجریان به رقابت با تهیه کنندگان برنامه می‌پردازند. معمولاً هم برای این بخش ایده‌های نوآورانه جذابی انتخاب می‌شود که همان ایده سرآغاز یک ماجرای هیجان‌انگیز و بزرگ است. در هر قسمت هم مجریان، برنامه را در مرز مرگ و زندگی قرار می‌دهند. تا به حال چند برنامه دیده‌اید که مجری آن با ورود به مناطق رادیواکتیوی جان خود را به خطر بیندازد یا فرود یک هلیکوپتر بر روی ماشینش را تحمل کند و سعی کند که این کار را به بهترین شکل انجام دهد؟

یکی از بخش‌های جالب تخت گاز، مهمان بزرگ در یک ماشین کوچک است. در هر قسمت یک خواننده یا یک بازیگر معروف به برنامه دعوت می‌شود تا در آن برنامه بر ماشینی که تهیه کنندگان و مجریان در برنامه قرار داده‌اند بنشینند و با آن رانندگی کند. مانند بیشتر بخش‌های تخت گاز، جرمی کلارکسون مجری این بخش است. در این بخش چنان با مهمانان شوخی می‌شود که شما فقط می‌خندید. از مهمانان سوالات متفاوتی در مورد زندگی‌شان، اتومبیل‌هایشان و آخرین آثار ارائه شده توسط آن‌ها پرسیده می‌شود که هر کدام یادآور یکی از خاطرات مهمانان است و بحث جدیدی را باز می‌کند. رانندگی بازیگران معروف هم دیدن دارد.

معمولاً در پایان هر فصل از برنامه مجریان یک ویژه برنامه خاص را تدارک می‌بینند. مثلاً مسابقه با ماشین‌های کروکی ارزان بین مرزهای عراق و اسرائیل یا گذراندن مرز دو کشور با استفاده از اتومبیل‌هایشان و پس از آن هم با وقفه‌ای حدود دو قسمت فصل بعدی بخش می‌شود. این بخش همین‌طور در پایان هر فصل ادامه دارد.

تخت گاز بدون شک برترین مجموعه تلویزیونی در زمینه بررسی اتومبیل‌ها شناخته می‌شود. دلیل اصلی موفقیت تخت گاز ثباتی است که سازندگان به آن دست پیدا کرده‌اند و توانسته‌اند با در هم ریختن بخش‌های متفاوت، کاری کنند که یک مجموعه هیجان‌انگیز ساخته شود که در هر قسمت آن یک بخش جدید و یک ماجرای جدید وجود دارد. به گونه‌ای که شما در حال تماشای یک سریال هستید. اصلاً نباید این همه وقت گذاشت و چنین مقاله‌ای در مورد تخت گاز نوشت. تخت گاز به راحتی در چند کلمه قابل توصیف است: بخش‌بندی متفاوت، درهم ریختگی، مجریان سرزنده و هیجان‌انگیز و ایده‌های ناب. اگر تا به حال تخت گاز را ندیده‌اید پیگیری‌ش کنید. نه تنها ناامید نخواهید شد بلکه طرفدارش هم خواهید شد.



MATTHEW McCONAUGHEY WOODY HARRELSON

TRUE DETECTIVE

TOUCH DARKNESS AND DARKNESS TOUCHES YOU BACK

سریال True Detective که از شبکه ی HBO به نمایش در آمد توانست مخاطبان بسیاری را به سوی خود جلب کند این سریال در گونه ی جنایی معمایی و خالق آن نیک پیزالیتو است این سریال توسط فوجی در هشت قسمت کارگردانی شد. و بازیگران اصلی این سریال که داستان حول محوریت آن ها می چرخد متشکل شده از متیو مکانهی و وودی هارلسون است..



کیوان محرابیان:

زمین آکنده از اشخاص زاید و بی فایده است و اینان سد راه زندگی واقعی هستند. کاش بتوان این ها را به امید عمر جاودان از این جهان دور کرد! مردم آنان را که لباس زرد یا سیاه به تن دارند (روحانیون ادیان مختلف) واعظان مرگ می خوانند ولی من آن ها را در لباس هایی به رنگ های دیگر هم به شما نشان خواهم داد. در بین آنان کسانی یافت می شوند که در ضمیر خود حیوانات درنده را جای داده و چاره ای جز انتخاب شهوت و آزار رساندن به نفس ندارند. حتی می توان شهوت های آنان را نیز نوعی آزار به نفس خواند. این اشخاص حتی بشر هم نیستند. بگذارید به موعظه ی مرگ بپردازند و خودشان را نیز نابود سازند!

بدون شک جملات بالا از نیچه برآیند کلی این سریال است سریالی که خط اصلی داستان خود را برپایه ی یک جرم می چیند تا بتواند راه گشای مسائل بسیار زیادی باشد مسائلی که نمی توان آن ها را بدون خرده هیجانی به بیننده منتقل کرد. همه ما می دانیم که اگر داستان این سریال فقط بر پایه ی یک داستان پلیسی بود و فقط با گره های کوچکی برای گیج کردن مخاطب در هم پیچیده می شد داستان کوچکی را به وجود می آورد که فقط مخاطب خود را به یک سریال جنایی ساده دعوت می کرد اما این سریال برخلاف داستان های جنایی دیگر بر خط اصلی داستانی خود تکیه نکرده بلکه آن را به زیرین ترین لایه های داستانی خود می برد تا مخاطب را نه برای پیدا کردن قاتل بلکه به خاطر طرح حاصل از یک تفکر به چالش بکشاند. تفکری که درون مایه ی آن را می توان در بعد های مختلفی از یک شخصیت در زمان بررسی کرد که حاصل این امر باعث می شود تا دو کارگاه از دل این تفکرات به بیرون درز پیدا کند.

کدام از این دو شخصیت دارای تفکرات و معیار هایی خاص در زندگی خود هستند که هر کدام ریشه ی اصلی داستان را تشکیل می دهند از راست کوهل که می توان شخصیت او را بدینگونه بیان کرد فردی با یک فلسفه ای پوچ کرا که می توان او را نزدیک به شخصیت های کتاب های آلبر کامو دانست که زندگی برای او معنای خاصی را از شادی نمی دهد او غرق در توهمات خویش می شود توهمات که در مسیر داستان قرار می گیرد تا مخاطب را هر لحظه به شخصیت راست کوهل نزدیک تر کند توهمات که از ابتدا تا انتها با او همراه است و در

هیچ زمانی نمی تواند این توهمات افسار گریخته را مهار کند او ممکن است در اتفاقات زندگی خود بی توجه باشد یا مسائلی که برای او رخ می دهد برایش مهم نباشد اما مشخصا هدفی را به دنبال دارد هدفی که باعث می شود در یک نقطه غرق شود و تمام تفکرات خود را روی یک موضوع که حل نشده است بگذارد و آن یافتن بدی ها است یافتن پلیدی های که با از بین رفتن آن ها باز هم او را به آسایش فرو نمی برد آسایشی که شاید فقط با مرگ به اتمام برسد در نقطه ی مقابل برای پیش برد خط داستانی شخصیت مارتی هارت به وجود می آید فردی که برخلاف شخصیت راست کوهل دارای خانواده ای است اما لزوما می توان گفت داشتن خانواده اساسی بر دوست داشتن آن ها نیست یا ممکن است نقش کمرنگ تری را برای مارتی به همراه داشته باشد او در هیچ بازه ی زمانی تغییری در زندگی خود ایجاد نمی کند و همیشه بر همان منوال خوشی های زود گذر زندگی بسنده کرده و این خوشی ها را دیگر نمی تواند ترک کند و تمام آن برای مارتی به یک عادت تبدیل می شود که همین اصل باعث می شود تا خانواده او را ترک کنند اما او برخلاف راست کوهل به جای این که در یک نقطه معطوف شود هدف گریز بوده و همیشه هدف هایش در تاریکی قرار داشته تاریکی که با شخصیت راست نورانی می شود و راست با نشان دادن هدف اصلی او را به ماجرای اصلی بر می گرداند.

در برخورد با المان های که در راستای پیش برد خط اصلی داستانی در سریال گنجانده شده نمی توان از آن ها به سادگی گذشت هر کدام از این المان ها دارای مفاهیم خاصی است که از کتاب ها زیادی برداشته شده المان های که هر کدام از آنها نه فقط برای گیج کردن مخاطب بلکه پیش تر برای باز کردن شخصیت ها درون سریال است یا حرفهای که ممکن است کمی بی ربط به مسائل باشد اما با دقت در خط داستانی جای می گیرد که هر کدام ممکن است برای یک بیننده معمولی که فقط به دنبال قاتل است نقش مهمی را ایفا نکند اما ممکن است همین مخاطب برای آنکه این مسائل را برای خود باز کند به جستجوی آن را رفته و به دنبال درک واقعی از هر کدام از این سخن ها یا المان ها باشد شاید در انتها همه ی بیننده ها به خواسته اصلی خود یعنی پیدا کردن قاتل رسیده باشند اما هدف در جای دیگری است آنجا که پیدا کردن فلسفه هر کدام از این المان ها و دیالوگ ها ما را به چالشی تفکر

گرفته و برای از بین بردن این پلیدی ها نوری کوچک همچون ستاره ای در آسمان تاریک و بزرگ است

بی شک سریال True Detective یکی از بی نقص ترین عناوین موجود است که نه فقط مخاطب را به یک داستان جنایی بلکه به تفکری عمیق درباره ی هرچیز در زندگی دعوت می کند که همه آن معطوف به مقابله انسانیت با انسانیت می شود و هیچ چیز غیر از این وجود ندارد که زشتی و زیبایی ها را انسانیت به وجود می آورد و هرگاه که بخواهد می تواند هر کدام از آن ها را ایجاد یا محکوم کند.



امیر امینی:

بگذارید بحث درباره داستان جنایی سریال را کنار بگذارم. True detective پیش از آن که سریالی درباره سلسله قتل های زنجیره ای در بازه بیست ساله باشد، درباره خود شخصیت راست است. این را حتی می توان از نام سریال هم تشخیص داد. راست چگونه آدمیست؟ راست نگاهش به دنیا متفاوت است. احتمالا این تفاوت نگاهش زمانی آغاز شد که دختر خردسالش را از دست داد. وابستگی بی حد و حصر راست به دخترش را می توان از توهماتش تشخیص داد: همواره دخترش را می بیند.

زندگی پر فراز و نشیبی داشت و به خاطر شغلش تا مرزهای نابودی پیش رفته و تاریکی را تبدیل به بخشی از وجودش کرده. خودش هم می داند که نمی تواند از این تاریکی رهایی پیدا کند. به قول نیچه: "کسی که با پلیدی ها می جنگد، باید مراقب باشد تا خود تبدیل به یکی از آن ها نشود." تاریکی، همه چیز را از آدم می گیرد. حتی

مسیرهایی که روزی فکر می کنیم می توانیم با چشمان بسته هم آن ها را برگردیم.

اما چاره ای ندارد. به قول اوریانا فالاجی: هیچ بودن بهتر است یا درد کشیدن؟ راست درد کشیدن را انتخاب می کند. سعی می کند تا با گریختن از جامعه و سرگرم کردن خود با کار از درد "زیستن" فرار کند. به همین خاطر است که وقتی این دو عمل یعنی "جامعه گریزی" و "غرق شدن در کار" از او گرفته می شود، به هم می ریزد. تلاش هایش برای نزدیک شدن به انسان ها شکست می خورد. او راه زندگی اش را در "نبودن" پیدا کرده. تعجبی ندارد که معتقد به نیستی و پوچیت.

بعد از همه ماجراها، سرنوشت راست چه می شود؟ احتمالا دست از پیدا کردن بقیه اعضای آن فرقه شیطانی بر نمی دارد. شاید هم تصمیم بگیرد پای خود را از همه ماجراها کنار بکشد. کسی چه می داند؟ راست نشان داده غیر قابل پیش بینیست. شاید دیگر دلیلی برای زندگی کردن ندارد.



نوژن محمدی:

جالب است. دفعه ی اولی که نام این سریال به گوشم خورد از زبان سردبیر مجله بود و گفت که سریالی جدید آمده که متیو مک کانهی و وودی هارلسون در آن بازی می کند و پخش آن توسط شبکه ی hbo است. این جمله را گفتم که فکر نکنید این مطلب را مینویسیم تا بروید این سریال را ببینید. این مطلب برای کسیست که سریال را دیده است. این سریال نیازی به پیشنهاد ندارد زیرا جمله ای که سردبیر به من گفت تمام دلایلیست که باید این سریال را دید. سریال جدید hbo یک سریال هیجان انگیز پر از انفجار نیست. پر از زامبی هم نیست. خون اشام ها هم در آن عاشق نمی شوند. این سریال سریالیست که شمارا به تفکراتی فرا میخواند که فکرش را نمیکند. شمارا به دنیایی وصل میکند که باید با دید باز و همراه با تفکر به آن بنگرید. سریالیست که شمارا از یک ایده منجر میکند و بعضی اوقات بذر ایده هایی را در ذهنتان می کارد که باید به آن اب بدهید تا ببینید ذهنتان آن را رشد میدهد یا نه.

نیک پیزالیو در ظاهر یک داستان جنایی خلق کرده اما واقعا به اینجا ختم میشود؟؟؟؟ مسلمانا نه. داستان این سریال یک داستان با مجموعه ای از مذهب و مرگ و سادیسیم و البته مازوخیست است. این سریال به نوعی طبع خود ازاری و دیگر ازاری دچار است که بعد از دیدن آن باید بشینید و مسائل سریال را با خود هضم کنید. در پایان سریال کسی از مرگ قاتل خوشحال نمیشود. کسی از پیروز شدن نقش اول هم خوشحال نمیشود. زیرا داستان ویرای این حرفاست و ایدئولوژی آن هم ویرای این حرفاست.

سریال درگیری ای را از لحاظ نوع تفکر یک سری افراد به نمایش میگذارد که قائم به ذات یک حیوان است. سریالی را با دو نوع کاراکتر به نمایش می گذراند که برای درک عمیق سریال ابتدا باید کاراکتر های آن را درک کنید. راست که یک فرد عبث گراست. یک ابزوردیست. کسی که زندگی را از درون پوچ میبیند. کسی خدا و مذهب را با دلایلی قابل تامل نقض میکند. فردی که خدا زاده فکر انسان برای ادامه زندگی میدانند. کسی که زیبایی های دنیا برایش در یک سیگار و توهماتش محو شده است. کسی که کارش شاید تنها علتی باشد که او را به ادامه وا میدارد. کسی که کارش نقطه و مرز جدایی او و توهماتش است. کسی که شاید در خانه وسیله ای نداشته باشد و سبک زندگیش جامعه گریز باشد. اما سبک زندگی او هدف و کارش است. همین امر باعث میشود او جدا از تفکرش در مورد دنیا ذاتا انسانی پوچ نباشد و از طرف مارتی فردی ذاتا خشن اما خوشگذران و به ظاهر ارزش گرا. تفاوت مارتی و راست یک تضاد کلیشه ای به سبک (the heat ۲۰۱۳) نیست. مارتی کسیست که خانواده برایش ارزش دارد اما نوع ارزشش متفاوت از چیزاست که متعارف است.

او خانواده را برای ادامه ی زندگی میخواهد اما خیانت و هم خوابگی با زنان دیگر را ایراد نمیداند و آن را راهی برای آرامش میخواند و از این راه خود را قانع میکند. هر دو این کاراکتر ها از دل داستانی بیرون میزنند که به شدت وابسته به نوعی دیگر از ایدئولوژیست. این دو در طول ۲۰ سال درگیر یک پرونده ی ادم کشی و ادم ربایی میشوند به شدت ازار دهنده است. در مورد ایده ی سریال و نوع اطلاعات و تفکراتی به بیننده منتقل می کند باید گفت راهی دیگر برای برای ارائه ی این حجم اطلاعات عجیب به مخاطب وجود ندارد. هدف نویسنده بدون شک انتقال یک داستان جنایی تعقیب و گریز نبوده. هدف نویسنده یک داستان جنایی با ریز شدن بر روی تک تک تفکرات و ایده های قاتل بوده. شاید چند برابر بالا تر از کاری که فینچر در SEVEN انجام داد. در پایان SEVEN کسی از مرگ قاتل هورا کشید؟؟؟؟ در این سریال هم داستان به همین ترتیب است. شاید در پایان سریال قاتل به قتل برسد اما این تفکر از بین می رود.؟؟؟؟ تفکری که بر پایه شاه زرد پوش که به تعبیری ذات مرگ است. تفکری که قربانی کردن دختر بچه ها در یک مراسم وحشتناک یک امر روتین در آن است. هنرمندی این سریال در دو چیز است. یک این که ابتدا داستان کش داده نمیشود و مختصر و مفید بدون حرف اضافه کار خود را انجام میدهد. نکته ی دوم این است که اطلاعات مهم سریال را در جاهای درست به بیننده القا میشود تا بیننده مسموم به سم زده شدن یا سرگیجه نشود. زیرا در نگاه یک شخص عام شاید نماد های قرار گرفته در سریال صرفا جهت گیج کردن باشد. اما تک تک المان ها اعم از کاراکوسا که (آن را میتوان به فهم مرگ و باور آن پس از مرگ تعبیر کرد) و شاه زرد پوش همه و همه تکه پازل هایی از ایدئولوژی هستند که با مرگ یک نفر از بین میروند و زمان ها نیاز است تا روشنائی چند ستاره بر تاریکی شب غلبه کند. اما این به معنی پیروزی تاریکیست؟؟؟؟ حقیقتا نه. زیرا اگر ستاره ای نبود شب هنگام راه رفتن جلوی خود را نمی دیدیم.

True detective اساسا قضاوتی در پایان انجام نمیدهد و یک نتیجه گیری کلی ندارد زیرا دنیا و مرگ و کسانی که خود را ملزم به مرگ رساندن انسان های دیگر میدانند یکی یا دوتا نیستند. و این امر در مورد سرنوشت مارتی و راست هم صدق میکند. آیا این پرونده پایان کار انهاست؟؟؟ آیا ان یک نفر مقصر تمام ان قتلهاست؟؟؟؟ پس افراد دیگر چه...؟ ان هایی که در کرور صف می ایستند تا قتل دختری را توسط شاه زرد پوش ببینند قاتل نیستند؟ آیا مرگ یک قاتل میتواند آرامش را به زندگی راستی که تمام زندگی ۲۰ سال اخیرش وابسته به هدفش گذاشته می آورد؟ بعد میدانم. همانطور که راست هم در اخر گفت افراد زیاد دیگری وجود دارند که باید از بین بروند تا تاریکی از بین رود. اما آیا تاریکی از بین رفتنیست...؟ خیر. تاریکی ذات شب است.



علیرضا مرادی

Journal.ZarHonari.R

THE WALKING DEAD

Season 4

به مناسبت پایان یافتن فصل چهارم سریال مردگان متحرک محصول شبکه AMC، بر آن شدم تا نقدی از این فصل سریال بنویسم که هم نقاط ضعف و قوت این فصل را بگویم و هم اینکه به فرضیه های فصل بعدی اشاره کنم.

فصل چهارم این سریال را می توان ضعیف ترین فصل سریال تاکنون دانست. اصلی ترین ضعف این فصل، روند کند داستان است که بدون هیچ چالشی بیننده را درگیر می کند. خصوصاً نیمه دوم فصل که بسیار کند دنبال شد و عملاً هیچ جذابیت و هیجانی برای بیننده نداشت. البته ضعیف بودن این فصل در قیاس با فصل های پیشین مد نظر است، و گرنه این سریال هنوز هم طرفداران خود را دارد.

این فصل از سیزدهم اکتبر ۲۰۱۳ آغاز شد و تا سی ام مارس ۲۰۱۴ به طول انجامید. این فصل مانند فصل گذشته در شانزده قسمت تولید و پخش شد. سازنده این داستان که کامیک بوک های آن را هم می نویسد، یعنی رابرت کرکمن از نویسنده های آن است.

وقتی به فصل اول سریال نگاهی می اندازیم هیجان واقعی را درک می کنیم. وقتی به مثلث عشقی ریک، شین و لوری در فصل دوم نگاهی می اندازیم هیجان را درک می کنیم. وقتی به زورگویی ها و قدرت بیش از حد فرماندار در فصل سوم نگاهی می اندازیم هیجان را درک می کنیم. اما فصل چهارم عملاً چالشی برای بیننده نداشت. افراد با یکدیگر مهربان بودند و وجود زامبی ها هم کم رنگ شده بود.

در این فصل بازیگران سریال باز هم متوجه این موضوع شدند که زامبی ها هر قدر هم که تهدید جدی برایشان باشند باز هم انسان های سالم و افرادی که هنوز زنده هستند، تهدیدی به مراتب خطرناک تر و سخت تر هستند. مهم ترین پروسه ای که در این فصل می بینیم، تغییر چشم گیر ریک در قسمت های اول و آخر فصل است. ریک در ابتدای سریال مردی آرام و به دور از خشونت است. او بیشتر رو به کشاورزی آورده است و کمتر برای کشتن زامبی ها به بیرون از زندان می رود. اما در پایان فصل، او مجبور می شود برای نجات فرزندش دست به خشن ترین کارها بزند و بی رحمانه ترین قتل ها را انجام دهد. ریک به موجودی تبدیل می شود که رحم و مروت کلماتی هستند که در لغت نامه مغزش جایی ندارند. احتیاط هم از دیگر عواملی است که به او و پارانش کمک می کند تا از بسیاری از بلاها دور بمانند. بازی اندرو لینکولن در نقش ریک گرایمز بار دیگر تحسین بیننده ها و منتقدان را برانگیخت. در مقابل نقش کارل با بازی چندلر ریگز بود که می توان آن را ضعیف ترین شخصیت سریال دانست. او به نوعی بازی می کند که انگار قرار است برای بردن جایزه اسکار با لئوناردو دیکاپریو مبارزه کند.

در این فصل به روابط بین شخصیت هایی که نسبتی با هم ندارند هم توجه زیادی شده است. روابط اشخاصی که نه زن و شوهر هستند و نه رابطه خونی دارند. تایریس و کارول یا ریک و میشون یا دریل و بث. هنوز هم دریل با بازی نورمن ریڈوس یکی از بهترین بازیگران سریال است. او به قدری بین طرفداران سریال محبوبیت یافته است که به نظر نمی رسد نویسندگان سریال جرأت کشتن او را پیدا کنند. واقعاً اگر روزی دریل کشته شود خیل عظیمی از طرفداران سریال از تماشای ادامه آن صرف نظر خواهند کرد.

گریم هم یکی از موفق ترین عوامل سریال است. این بخش که جوایز متعددی را در این سال ها کسب کرده است در این فصل هم موفق عمل کرد و باز هم در این زمینه سریال یکه تاز است. زامبی ها واقعاً خوب کار شده اند. معلولیت ها و زشتی هایی که برخی از آن ها دارند، رعب و وحشت را در دل تماشاچیان القا می کند. ولی قلب و دل بیننده ها را سخت و سیاه می کند. واقعاً لطافت را از بین می برد. بارها با افرادی ملاقات داشته ام که پس از دیدن زامبی های این سریال حالشان بهم خورده است یا قادر به تماشای ادامه ی آن نبوده اند؛ ولی افرادی که از ابتدا با این سریال خو گرفته اند این حالتشان به مرور زمان از بین رفته است و اکنون هیچ ترس و بیمی از دیدن زامبی های واقعاً زشت سریال ندارند.

بیش از این حالتان را دگرگون نمی کنم، چون شاید همین حالا غذا خورده باشید و خواندن این مطالب عواقب بدی برایتان به همراه داشته باشد. حال کمی از روابط بین شخصیت های سریال در این فصل می گویم.

در نیمه ابتدایی سریال با معضل بیماری روبه رو بودیم، که بسیاری از بازیگران جدید سریال را از بین برد. کسانی که مرگ آن ها خیلی به چشم نیامد و تأثیری هم در روند داستان نداشت. در این جا بود که آن روی کارول را دیدیم و او طرفدار سرسخت کشتن و سوزاندن بیماران بود. در حالی که ریک می خواست درمانی برای آن بیابد. تنها رابطه عاشقانه سریال هم مربوط به گلن و مگی بود و رابطه عاشقانه دیگری در سریال وجود نداشت. اما نباید از این موضوع غافل شد که روابط عاشقانه دیگری هم در سریال بود. اما تأثیر چندانی در داستان نداشت و خیلی زود هم از بین رفت. بار دیگر شاهد حضور فرماندار بودیم که با بازی خوب دیوید مورسی همراه بود. او هم در پنج قسمتی که در سریال حضور داشت تغییرات زیادی پیدا کرد. در ابتدا او را شکست خورده و مأیوس می دیدیم، اما پس از گذشت چند قسمت، انگیزه ای برای کشتن ریک و گرفتن زندان پیدا کرد. او نشان داد که مرد خانواده دوستی است و خاطرات دخترش در فصل سوم را فراموش نکرده است. اما سرانجام افسانه و ظهور این مرد قدرت طلب در قسمت هشتم به پایان رسید و او در یک عملیات انتحاری شکست خورد و کشته شد. در همان صحنه های مبارزه در قسمت هشتم شاهد حرکات نرم و مهربانانه ریک بودیم. او که قصد داشت با فرماندار صلح کند و زندان را بین هم تقسیم کنند شکست خورد و این رفتار نرم و با ملایمت ریک اعصاب همه بینندگان را به هم ریخت. او که طی دو فصل بارها از فرماندار صدمه دیده بود، قصد صلح و آشتی با او را داشت. همین خونسردی ریک باعث مرگ هرشل شد. تنها مرگ تأثیر گذار این فصل همین مرگ هرشل بود.

این ترس و ملاحظه کاری نویسندگان، امان این فصل را بریده بود. بینندگان و تماشاچیان خواستار هیجان و درگیری بودند. اما تنها چیزی که از سازندگان سریال دریافت کردند، راه پیمایی های طولانی بازیگران بود. در نیمه دوم فصل هم که هیچ هیجان و درگیری به جز قسمت آخر شاهد نبودیم. هیچ کس هم در هشت قسمت پایانی کشته نشد و همه حداقل در صحت و سلامت به یکدیگر رسیدند. مرگ هایی که در فصل های قبل واقعاً تأثیر گذار بودند. لوری، شین، آندریا از افراد مهمی بودند که در فصل های گذشته کشته شده بودند.

فرماندار قصد تصاحب زندان را داشت یا حداقل این طور وانمود می کرد، ولی در اصل او قصد انتقام از ریک را داشت. اما حمله همه جانبه او و ارتش تا دندان مسلحش به همراه تانک و همه تجهیزات به در بسته خورد. زندان پس از این حمله غیر قابل سکونت شد و افراد آن به دسته های مختلفی تقسیم شدند و آواره شدند. شخصیت های سریال به این موضوع پی بردند که زندان با آن که نام زندان را یدک می کشید و محل افراد خلافکار بود، به محلی تبدیل شده بود که افراد در آن احساس امنیت می کردند. واقعاً یک تناقض بی نقص بود؛ جایی که در بیرون از محوطه زندان بود با آن که دیوار و فنس نداشت، اما جایی بود که امنیت بی معنا ترین کلمه آن بود.

عوض کردن لوکیشن سریال در نیمه دوم فصل امری اجتناب ناپذیر بود. بینندگان سریال منتظر تغییر بودند، اما شروع فصل سوم و قسمت های ابتدایی آن، آن ها را ناامید کرده بود. تغییر در محل اتفاق افتادن داستان کمک بزرگی به جذابیت سریال می کند. هنوز هم خیلی از بینندگان دوست دارند، تا فصل زمستان را در این سریال ببینند.



پس از همه این اتفاقات، وقفه ای دو ماهه در پخش سریال پیش آمد و بینندگان از تغییر لوکیشن خبردار شدند و این تغییر را به منزله پیشرفت سریال نسبت به نیمه اول آن می‌دانستند. عکسی که از ریک و کارل به عنوان کاور نیم فصل دوم به بیرون درز کرده بود و شعار *don't look back* را به همراه داشت، کاور زیبایی بود. اما هشت قسمت دوم فصل خیلی ضعیف بود. البته در سریالی که بین ۵۰ تا ۱۰۰ قسمت یا بیشتر طول می‌کشد همه قسمت‌ها خوب نخواهد بود. بالاخره فراز و نشیب بالایی دارد.

سریال های کمی هستند که در همه قسمت‌ها جذابیت دارند. این سریال هم ضعیف ترین بخشش را در بین قسمت‌های نیم تا دوازدهم سپری کرد. سکانس‌های طولانی با دیالوگ‌های طولانی بدون هدف خاص ثمره این قسمت‌ها بود. مخصوصاً قسمت دوازدهم سریال که فقط دریل و بٹ در آن حضور داشتند. این دو بازیگر در کل آن قسمت بحث‌های (به نظر من) مسخره ای را راجع به گذشته شان با یکدیگر انجام می‌دهند. کل این قسمت در جستجوی نوشیدنی الکلی برای نوشیدن بٹ صرف می‌شود و هیچ کار دیگری انجام نمی‌شود.

اما قسمت‌هایی که پیرامون ریک و کارل و میشون می‌گذرد کمی جذاب‌تر است. آن‌ها تحت حمله افرادی قرار می‌گیرند که جانشان را به خطر می‌اندازد. ریک با ترفندهای کار آگاهانه اش از دست آن‌ها فرار می‌کند. یکی از تناقض‌های این قسمت ها در همین جا روی می‌دهد. ریک در قسمتی از سریال توان مبارزه با چند مرد را ندارد. اما همین ریک در قسمت آخر همان چند نفر را بدون اسلحه از بین می‌برد. ابتدای قسمت شانزدهم واقعاً خوب بود. فلش‌بک‌هایی که به پیش از آغاز فصل چهارم زده می‌شد خیلی خوب و به موقع بود و نشان داد نویسندگان سریال هنوز هم مواردی را در آستین دارند که به نوبت نشان دهند. در این فلش‌بک‌ها به زیبایی نشان داده می‌شود که ریک در این فصل تغییراتی داشته است. هرشل به ریک می‌آموزد که کشاورزی و دامداری کند و این کار را به پسرش هم بیاموزد. هرشل به او می‌آموزد که در هر حالتی لطافت و نرم‌خویی خودش را حفظ کند و همیشه سعی بر این باشد که با دیگران مهربانانه رفتار کند. اما در همین مواقع او در حال سلاخی کردن کسانی است که او و پسرش را تهدید کرده اند. او وقتی می‌بیند جان پسرش در خطر است لطافت و نرم‌خویی را کنار می‌گذارد و با قساوت تمام کلوی دشمنش را با دندان پاره می‌کند!



پایان این فصل برخلاف فصل‌های قبل باز ماند و این کار به نظرم از روی ضعف نویسنده های سریال انجام شد. آن‌ها ترسیدند که بینندگانشان پس از پایان این فصل از تماشای فصل بعد بپرهیزند، اما با تدبیری جالب و به موقع پایان سریال را کاملاً باز گذاشتند تا بینندگان برای فهمیدن حال شخصیت‌های سریال، فصل پنجم را هم ببینند. معمولاً در پایان هر فصل از یک سریال، شخصیت‌های سریال به سرانجامی می‌رسند و در فصل بعد ماجرای متفاوت را تجربه می‌کنند؛ اما در این فصل این گونه نشد و سرانجام و پایانی معقول برای این فصل در نظر گرفته نشد.

با این که سریال ضعف‌های متعددی در داستان سرایی داشت، اما سکانس‌های تأثیرگذار و جالب به همراه دیالوگ‌های بی نظیر کم نبود. بهترین سکانس سریال در این فصل در قسمت هفتم اتفاق افتاد که نشان داد نویسندگان چقدر کارشان را خوب بلدند. در ابتدای این قسمت فرماندار در حال شطرنج بازی کردن با مکان است. در ابتدا نوبت مکان است و به فرماندار می‌گوید دارم فکر می‌کنم. در ادامه بحثی راجع به این‌که چه افرادی خوب و چه افرادی بد هستند بین آن‌ها در می‌گیرد و در پایان وقتی نوبت به فرماندار می‌رسد، او می‌گوید که دارم فکر می‌کنم. سکانس پایانی فصل هم سکانس خوبی بود و دیالوگ‌های ریک بسیار حماسی بود و اگر کسی تنها همان قسمت را دیده باشد فصل بعد مشتاق خواهد شد. سکانس که کلن از مرگ بر می‌گردد و سکانس که هرشل کشته می‌شود و حتی سکانس که ریک برای فرار از دست افرادی مجبور به قایم شدن در زیر تخت می‌شود بسیار جالب است.

کمی هم در مورد احتمالات فصل آینده برایتان بگویم. ابتدا معلوم است که قسمت هایی را در ترمینوس خواهیم دید. به نظر می‌رسد افراد ترمینوس از گوشت انسان ها تغذیه می‌کنند. در بازی مردگان متحرک هم یک اپیزود راجع به این گونه افراد ساخته شد. اما چرا آن‌ها را زنده نگه می‌دارند و قصدشان از زندانی کردن آن‌ها چیست؟ در فصل بعد مشخص خواهد شد. وقتی که کارل برای مدتی معطل شد، احتمال می‌رفت که قصد کشتن او را دارند، اما این اتفاق نیفتاد. سه شخصیت دیگر سریال هم بدون اینکه بفهمیم چه بلایی سرشان آمده است در خارج از این محیط هستند. برخی از کنجکاوان این عقیده را دارند که ماشینی که بٹ را با خود برد را در محوطه ترمینوس دیده اند یا عکسی که کارل و میشون در یکی از جستجوهایشان در یک خانه دیدند عکس همان پیرزنی است که مسئول ترمینوس بود. در یکی از اتاق های آن جا تعداد زیادی شمع را دیدیم که احتمالاً برای مراسمی مذهبی یا چیزی شبیه آن تدارک دیده شده است. به هر حال پایان سریال پرسش‌های زیادی را به جا گذاشت و اکنون طرفداران سریال باید تا ماه اکتبر (اواسط مهر) صبر کنند تا ببینند چه بلایی بر سر ریک و یارانش آمده است.



Philip Seymour Hoffman

فیلیپ سیمور هافمن، مرد خندان سیما

تاریخ تولد: ۲۳ جولای سال ۱۹۶۷ در Fairport, New York

تاریخ مرگ: ۲ فوریه ۲۰۱۴

برنده ی جایزه ی اسکار بهترین

بازیگر نقش اول مرد در سال ۲۰۰۵ به خاطر

فیلم Capote و سه نامزدی دیگر در سال‌های

۲۰۰۷، ۲۰۰۸ و ۲۰۱۲

مهمترین فیلمها

- Capote
- Charlie Wilson's war
- The master
- Moneyball

علیرضا مرادی

Journal.ZarHonar.iR

هافمن مرد خندان سینما در ۲۳ جولای ۱۹۶۷ در Fairport, new York به دنیا آمد. مادرش مریلین اوکانر معلم یک مدرسه ابتدایی بود، بعدها وکیل و سپس قاضی شهر شد. پدرش گوردون هافمن یک بومی اهل Geneva, new York بود. او به همراه برادرش در Xerox corporation کار می کرد.

هافمن در یک خانواده کاتولیک و مذهبی متولد شد اما هیچوقت خیلی مذهبی نبود. وقتی نه سالش شد، پدر و مادرش از یکدیگر جدا شدند و او پیش مادرش ماند. علاقه فیلپ در کودکی ورزش بود و ورزش کردن را بسیار دوست داشت. ورزش مورد علاقه اش کشتی و بیسبال بود. در دوازده سالگی فیلمبرداری فیلم All my sons را دید و مسیر زندگی اش به کلی تغییر کرد. علاقه او از ورزش به هنر تغییر کرد.

وی در سال ۲۰۰۸ این تغییر را یک معجزه در زندگی اش نامید. در ۱۴ سالگی گردنش آسیب دید و از آن پس دیگر نتوانست به ورزش بپردازد. با تشویق مادرش در یک کلاس تئاتر ثبت نام کرد و علاقه زیادی برای شرکت در آن کلاس از خود نشان داد. او مجذوب یکی از دختران تئاتر شده بود.

پس از آن هافمن در چند فیلم نقش کوتاهی ایفا کرد. تا این که برای نقش Scent of a woman ۵ بار تست داد تا بالاخره برای بازی در این فیلم انتخاب شد. (این فیلم برنده جایزه اسکار شد). این فیلم، فیلمی بود که هافمن را مشهور کرد. بعدها او در مصاحبه ای اعلام کرد اگر در این فیلم بازی نمی کرد به جایی که اکنون به آن رسیده است، نمی رسید. پس از آن در دهه ۹۰ میلادی تا سال ۹۵ در چند فیلم بازی کرد که اکثرا نقش های کوچکی به او می رسید اما در سال ۱۹۹۶ هافمن با Paul Thomas Anderson کارگردان آشنا شد. این کارگردان پس از مشاهده بازی هافمن در فیلم Scent of a woman از او خوشش آمد و در ۵ فیلم از ۶ فیلم ابتدایی اش فیلپ هافمن را برای بازی در فیلم هایش انتخاب کرد. اولین فیلم Hard eight بود که هافمن در این فیلم معمایی جنایی نقش کوتاهی را پذیرفت. دومین همکاری هافمن با اندرسون فیلم Boogie nights بود. در این فیلم هافمن در ظاهری نامتعارف به ایفای نقش پرداخت. این گونه فیلم ها به این جا ختم نمی شود. هافمن در سال ۱۹۹۸ در فیلم Happiness بازی کرد که این فیلم هم به مانند فیلم قبلی عملی ناشایست از او سر زد که بین برخی از اهالی سینمای آمریکا سرزنش شد.

فروش و محبوبیت به جایی نرسیدند. سال ۲۰۱۱ دو فیلم بسیار خوب از هافمن به روی پرده سینما رفت، اولین فیلم Moneyball نام داشت که فیلم ورزشی در مورد اتفاقات سال ۲۰۰۲ تیم بیسبال اوکلند اتلنیک بود. هافمن نقش مربی این تیم را به عهده داشت. با این که نقشش را به خوبی ایفا کرده بود اما بسیاری نقش او را بسیار متفاوت با شخصیت اصلی این مربی می دانستند. در همین سال هافمن در فیلم دیگری به نام The ides of march بازی کرد که در این فیلم هم بازی جرج کلونی بود. هافمن برای بازی در این فیلم برای چهارمین بار نامزد دریافت جایزه BAFTA شد.

در سال ۲۰۱۲ هافمن در سن ۴۴ سالگی یکی از بدترین فیلم های عمرش را بازی کرد. این فیلم به نام Death of a salesman نام داشت. با نقدهای منفی فراوانی روبرو شد اما در همین سال هافمن برای پنجمین بار با اندرسون همکاری شد و بیادماندنی ترین نقش تمام عمرش را در فیلم The master بازی کرد.

هافمن برای بازی در این فیلم نامزد دریافت جایزه از جشنواره های مختلفی مثل Oscars, BAFTA و golden globe شد.



هافمن معمولا درباره زندگی خصوصی اش در محافل عمومی صحبت نمی کرد و همیشه می گفت هر چه کمتر درباره من بدانید می توانید با علاقه بیشتری فیلم های مرا ببینید. همسر او Mimi O'donnell یک طراح لباس بود. هافمن دو دختر و یک پسر داشت و همچنین در پاییز ۲۰۱۳ از همسرش جدا شد.

او اعتیاد شدیدی به نوشیدنی های الکلی داشت و همچنین به مواد مخدر نیز اعتیاد داشت. بارها اعتیاد به این مواد را ترک کرد و دوباره به سوی مواد مخدر رفت. از دلایل اصلی مرگ زودهنگامش نیز همین اعتیاد به مشروبات الکلی و مواد مخدر بود. هافمن تا سال ۲۰۱۴ در چند فیلم دیگر مثل سری فیلم های The hunger games بازی کرد و سرانجام پس از به پایان رساندن نقشش در فیلم The hunger games: mocking jay part ۲ از دنیا رفت تا یکی دیگر از مردان خندان روزگار کم شود.

در سال ۲۰۰۷ هافمن در فیلم Charlie Wilson's war بازی کرد. هافمن برای بازی در این فیلم برای دومین بار نامزد دریافت جایزه اسکار شد اما موفق به بردن این جایزه نشد. هافمن در این فیلم هم بازی تام هنکس بود.

هافمن در سال ۲۰۰۸ برای سومین بار نامزد دریافت جایزه اسکار شد. او که در فیلم Doubt هم بازی مریل استریپ و ایمی آدامز بود، نتوانست این جایزه را دریافت کند.

سال ۲۰۱۰ اتفاق جدیدی برای هافمن در صنعت سینما افتاد. او برای اولین بار یک فیلم سینمایی را کارگردانی کرد. فیلم Jack goes boating اولین فیلمی بود، که هافمن در آن به کارگردانی پرداخت و در همان سال فیلم دیگری با نام The long red road با کارگردانی او اکران شد. هر دو فیلم با نقدهای مثبتی همراه بودند ولی از نظر

در سال ۱۹۹۹ هافمن در فیلمی بنام Flawless نقش مقابل رابرت دنیرو را بازی کرد. او بازی در مقابل این ستاره بزرگ سینما را یک افتخار برای خود دانست و اظهار کرد که از او چیزهای زیادی یاد گرفته است. در همان سال هافمن یکی از بهترین و به یاد ماندنی ترین نقش هایش را در فیلم The talented Mr. Ripley بازی کرد. او باز هم یک نقش منفی را داشت و به خوبی از پس این نقش برآمد.

پس از نقش های موفق هافمن در دهه ۹۰ میلادی او رو به سوی تئاتر نهاد و در سه ماه بین مارچ تا جولای ۲۰۰۰ بیش از ۲۰۰ نقش را قبول کرد. تا جایی که روزنامه New York times او را بسیار تحسین کرد. هافمن در این مدت در جشنواره های متعددی مثل Drama desk award نامزد دریافت جایزه شد.

کم کم علاقه اش به بازیگری بیشتر و بیشتر شد و در ۱۷ سالگی به عضویت مدرسه تابستانی هنر ایالت نیویورک درآمد. جایی که او با همکاران آینده اش یعنی Bennet miller و Dan Futterman آشنا شد. آنها اظهار داشتند که فیلپ در آن زمان با شور و اشتیاق فراوانی فعالیت می کرد. فیلپ موفق به قبولی در دانشگاه New York university tisch school of the arts شد.

بعد از فارغ التحصیلی اولین بازی اش را در سریال Law & order بازی کرد. او نقش یک خلافکار را در این سریال داشت. اما اولین کار سینمایی اش برمی گردد به سال ۱۹۹۲ که او در فیلم Triple bodey on par five hole به ایفای نقش پرداخت.

برای اینکه اسمش با بازیگر دیگری به همین نام اشتباه نشود، اسم پدر بزرگش Seymour را برای اسم وسطش برگزید.

هم اکنون می توانید با دوستان خود آنلاین بازی کنید

پارديس گيم
COUNTER STRIKE®



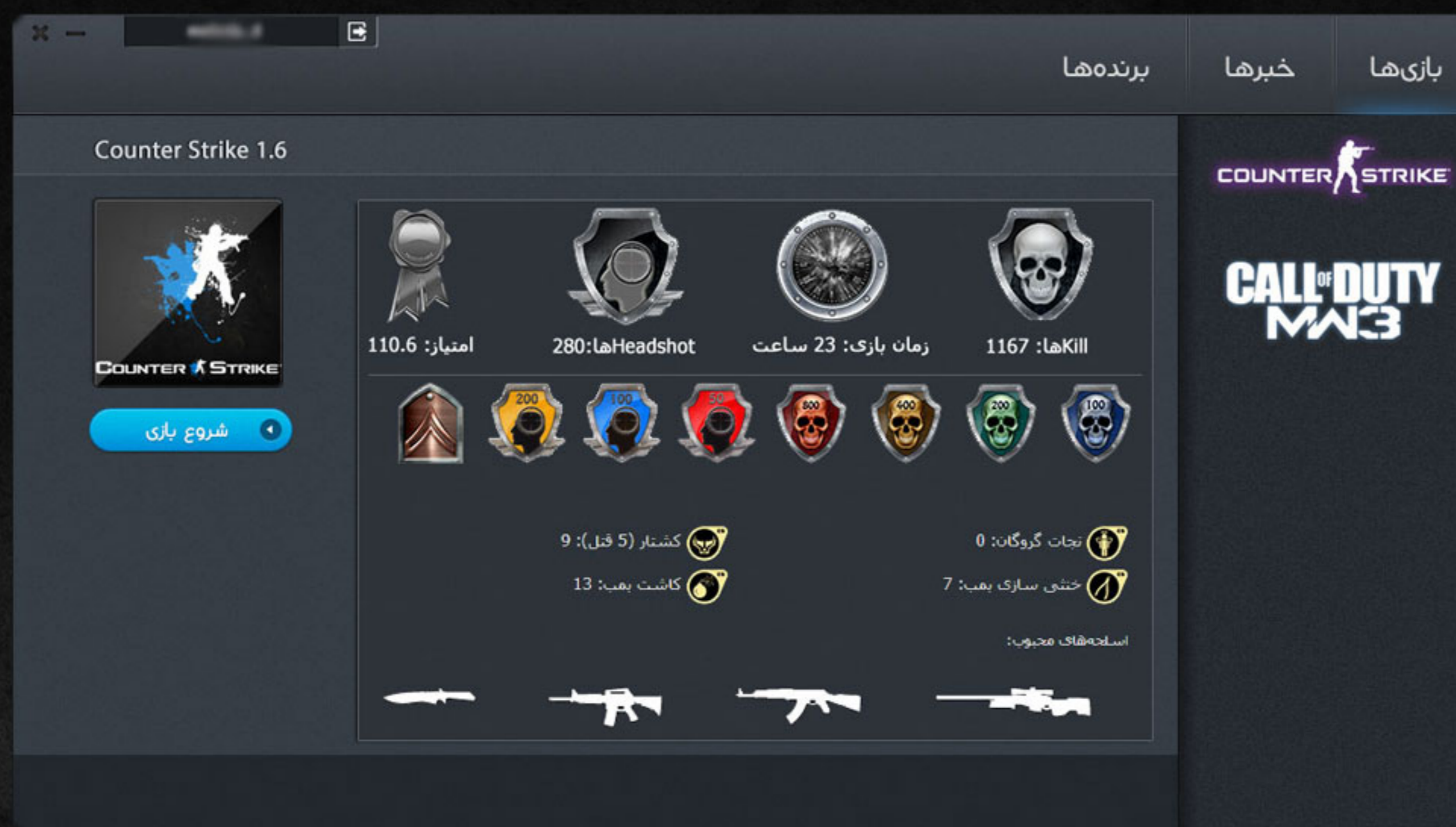
با سرورهای اختصاصی و پر قدرت پارديس گيم
www.pardisgame.net

Journal.ZarHonariR

پارديس گيم
CALL OF DUTY®
MW3

ONLINE
آنلاین

نرم افزار بازی های آنلاین پر دیس گیم



نرم افزار بازی های آنلاین پر دیس گیم، برنامه ویژه وبسایت پر دیس گیم برای تهیه، بازی و مدیریت بازی های ویدیویی بصورت آنلاین و تک نفره می باشد. در فاز اول (بتا) این برنامه، می توانید بازی های CounterStrike و Call of Duty: Modern Warfare 3 را بصورت آنلاین با دوستان خود در سرورهای اختصاصی و پر قدرت پر دیس گیم بازی کنید.



نرم افزار پر دیس گیم این امکان را به شما می دهد که با پیشرفت در بازی، موفقیت های خود را بصورت تصاویر Achievement در پروفایل کاری خود به دست آورید. تمام این Achievement ها منحصر به نرم افزار اختصاصی پر دیس گیم است و امتیازها تنها با استفاده از نرم افزار محاسبه می گردد. نمونه ای از Achievement های پیشرفته در پروفایل کاربری سایت را در بالا مشاهده می کنید.

GAMEFA

WWW.GAMEFA.COM

Journal.ZarHonariR